۴۸۸۱ق الف
۶۹۱۵ ق
۱۳۵۰

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات

نام کتاب ... الاملاء
مولف عبدالعظیم قریب
موضوع فارسی - املاء زبان فارسی
سال چاپ ۱۳۵۰ ق محل چاپ طهران
کاتب احمد جواد شریف
طول ۲۰٫۵ عرض ۱۳٫۵ شماره صفحه ها ۲ ح
شماره عمومی ۲۸۶۹۷ کتابخانه / بخش
وقفی / خریداری تاریخ
مصور ☐ درسی ☑ گراوری ☐ افست ☐
ملاحظات

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی (۳)
شماره ثبت موقت ۴۰۳۷۶
تاریخ خرداد ۷۹

۴۰/۱۲/۲۷

۷- از قبایح نخوت و استبداد و کبر دامنی عذر و اعراض واجب دارید تا از ثمرات تواضع متمتع و بهره مند گردید و قلوب را از خود منزجر و متنفر نسازید.

۸- از سر حقارت و تذلل در راه طاعت حق قدم نهید تا در پیش مردمان بلند قدر باشید.

۹- از زلال جود و رشحات مروت و سماحت خود تشنگان بادیهٔ فقر و فاقه را سیراب کنید چه هر که بزیور سخا متحلی گردد نزد خالق و خلایق معزز و محترم شود.

۱۰- شجاعت پیشه سازید که مردم شجاع ستودهٔ خلق و محبوب خالق اند. شجاعت وقایهٔ ذات و درع آفات و کسوت عزت است تنها مردم شجاع و با عزمند که در مضمار حوادث و زندگانی گوی مسابقت و سعادت میربایند و بانجام امور مهمه کامیاب میگردند.

(انوشیروان)

چون افسر شاهی و سریر خسروی بفر و شکوه انوشیروان زیب و بها یافت و عرصهٔ عالم و فضای آفاق از شمول عدل و وفور احسان او روشن گشت بوزرجمهر حکیم را که سر جریدهٔ حکمای عصر و بیت القصیدهٔ وزرای دهر بود حکم وزارت داد و در حفظ قوانین ملک و رسم و آئین آن منصب اعتماد کلی بوفور دانش و رزانت رأی و صفای ذهن او کرد. و او چنانکه از وفور خرد و متانت حزم خویش متعارف و معهود شناخت روی بنظم آن مصالح آورد و حدس و فراستی که

در آن باب کمال شایستگی داشت ظاهر گردانید انوشیروان همگی همت بر قمع قواعد ظلم و قلع شجرهٔ بدعت و تخریب بنیان بغی مصروف داشت و کلی مجاهدت بکسب حسنات و ارتقای درجات نجات مقصور گردانید و فرمان داد تا هر صنف از اصناف رعایا در آن شغل که با ایشان موسوم است شروع نمایند و ارباب صنایع از پیشه و شغل خود تجاوز نجویند . گویند در عهد او توانگری بر روی درویشی طپانچهٔ زد و سرهنگی از دکانی طمع طعمهٔ کرد بفرمود تا هر دو را سیاست کردند بوزرجمهر در خفیه گفت عجب از عدل پادشاه که بهای لقمهٔ جانی و قصاص لطمهٔ انسانی نباشد فرمود من دو درنده را بیجان کردم نه دو انسان زیرا که معنی آدمیت اقامت است بر خیرات و طینت سباع آزردن حیوانات

ملکی گر دلی بدست آری — دیوی ار خاطری بیازاری
بی سبب آنکه مردم آزارد — بی سخن سگ برو شرف دارد

(حکایت)

حکایت کرد مرا دوستی که در دوستی بی ریب بود و در مکارم اخلاق بی عیب که وقتی از اوقات که شجرهٔ جوانی بثمرهٔ امانی آراسته بود و باغ امل بریاحین شادی و طرب پیراسته شب شباب هنوز غسقی داشت و زمان کودکی نمطی و نسقی مشک

و عنبر عارض بکافور عوارض مشوب نشده در اندیشه افتاد که غربتی کرده آید و گذر بر خاک هر تربتی کرده شود و اجتیاز را اختیار سفری چون راحله طلب برادهم شب نهادم روی بخطهٔ عراق آوردم و ابتدا از شهر صفاهان کردم که مناقب آن شهر مشهور و مآثر آن مأثور بود مزیت و فضیلت آن بسیار شنیده بودم و در سودای آن دیار غنوده با رفقه که عزم آن صوب داشتند راه بر داشتم و منازل را بقدم مجاهدت بگذاشتم تا بعد از تحمل شدائد و تجرع مکائد از نشیب و فراز آن راه ببارهٔ آن پناه رسیدم وقتی که آفتاب از مطلع نورانی بمغیب ظلمانی رای کرده و در دریای قیرگون قیروان غوطه خورده روزکی چند در آن حدائق بودم و از عوائق و بوائق سفر بیاسودم از هر گوشه توشهٔ میجستم بامداد بگاهی رسیدم بجایگاهی جمعی دیدم نشسته و منبری آراسته پیری از وعظ شمعی افروخته جمعی از وعد و وعید او متحیر و از زجر و تهدید او متغیر هر یک بر گناهی آهی میکردند و بر تبذیری تشویری میخوردند پیر واعظ بزبان فصیح و بیان ملیح صریح میگفت ای مسلمانان هر کرا در سر سودائی است بداند که امروز را فردائیست هر حسنه را مکافاتی و هر سیئه را مجازاتی هر حلالی را حسابی و هر حرامی را عقابی و هر یک را مرجعی و مآبی در شارع شریعت بازیها کردید و با منادیان راه انسانیت طنازیها نمودید

(نصیحت)

ای فرزند ــ تفقد کارها و مصالح خود واجب شناس و در مهمات اهمال جایز مدار و در دقیق و جلیل امور نظر صائب و فکر صافی لازم شمار زبان خویش را راستگوئی عادت کن و بر آن صبر و ثبات نمای تا ترا ملکه گردد و نفس تو با آن آرام گیرد و تو معدن صدق و سداد گردی و با آن اعتیاد کنی چنانکه صدق اگر چه بمضرت تو سرایت خواهد کرد بر کذب که بمنفعت تو راجع باشد اختیار کنی و از سوگند خوردن بسیار و ایمان متواتر حذر نمای و احتراز واجب شناس که کثرت سوگند بدین و دنیای تو زیان رساند و در ترک آن مظنهٔ نقصانی نباشد و هر وقت که بر این طریق استمرار نمائی و این اعمال و عادات را مستعمل و متداول داری امور تو مستقیم و منتظم ماند و در چشم مردم عزیز و موقر گردی و قدر و وقع تو بیفزاید و نزدیک همگنان بصدق قول و خلق محمود معروف و موصوف باشی و موثوق و مأمون گردی تا سخن ترا استماع نمایند و اگر وقتی از تو کلمتی منکر و سخنی ناوارد شنوند تحمل آن کنند و اغماض نمایند و از کذب دور باش و از دروغگویان روایت و نقل مکن که حال تو بدین نوع بد گردد و بخیانت و کذب مشهور شوی و در هر سخن که گوئی ترا مصدق ندارند و حدیث ترا اصغاء و استماع نکنند و بقول تو

التفات ننمایند و در زندگانی که از این نوع باشد خیری تصور نتوان کرد و بحقیقت آنرا از عمر نتوان شمرد

(بهمن بن اسفندیار)

بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب از ملوک عجم بحیا و وفا و عدل و سخا مستثنی بود و از مواهب تأیید یزدانی و منایح افضال سبحانی حظی مستوفی و سرعت ذکائی داشت که در مضمار اندیشه بر مثال برق خاطف جولان کردی و رزانت رائی که ثمرات خاطر و نتایج ضمیر او مثل زدندی و او را دو پسر بود ساسان و دارا و ساسان هم در زمان پدر شیوهٔ تزهد و ترهب پیش گرفت و از خلق اعتزال نمود و دارا هنوز خرد سال بود و چون تخت سلطنت بمکان او آرایش گرفت و از اصابت رأی و رزانت فکر و اشاعت عدل و افاضت بذل او کار عالم بنظام رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت مستمر گشت بعد از قیام باستمالت قلوب و استعطاف جوانب همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان و خراب کردن ملک زابلستان مقصور گردانید و لشکر منذر بعذاب شدید و مشعر بتهدید و وعید بفرستاد و چون طلایهٔ سپاه بدان حدود و ثغور رسید خبر شنیدند که سطوت تند باد موت نهال حیات رستم از چمن زندگانی فرو شکسته است و برادر او بر سریر خسروی نشسته

و چون خبر بتواتر پیوست و بهمن از حقیقت آنحال آگاه شد ناچار بر عقب لشکر باگرده انبوه بشتافت و خیل و سپاه را در بین زابلستان بیافت و میان بهمن و برادر رستم جنگی سخت رفت و از جوانب خلقی تمام کشته شد چنانکه صحراها و هامون از اجسام کشته ها پشته ها گشت و در آن جنگ نیز برادر رستم بستم کشته شد و بهمن را ملک زابلستان در تصرف آمد و چون عنان مراجعت از زمین زابل بجیحون خویش معطوف کرد همای را بخواند و شغل مملکت را بوی تفویض نمود و سبب آنکه ملک بهای داد و بساسان نداد آن بود که بهمن او را عظیم دوست داشت و مشغوف و مفتون کاردانی او بودی و گفتی که او زنی است که بحدس و دها و صفای ذهن و نور ذکاء از مردان پیش است و از برادران بیش

(پادشاه عادل و مرد متظلم)

یکی از پادشاهان ایران را حکایت کنند که همواره بعدل و نصفت پرداختی و همت بر اصلاح امور رعیت مصروف و مقصور ساختی در هر کاری حقیر و اندک بنهایت خوض و غور بعمل آوردی و در تعهد حال رعیت و اهتمام امر ایشان غایت دقت و مواظبت را مبذول داشتی مردم همه در کمال رفاهیت و خصب نعمت میزیستند و با فراغ بال و اطمینان خاطر روزگار میگذاشتند بدین سبب بود که

فترات نکبت چهرهٔ دولت وی را نمیخراشید و حوادث و نوائب روزگار غدار عیش او را منغص نمیکرد روزی این پادشاه از رهگذری عبور میکرد یکی از دادخواهان که در انتظار ورود موکب پادشاهی بود پیش دوید که عریضهٔ خود را تقدیم دارد قضارا اسب سلطان از حرکت دست وی برمید و شاه را بر زمین زد ملتزمین رکاب خواستند آسیبش رسانند پادشاه ایشانرا از اینعمل نهی و منع نمود و از زمین برخاست و مرد متظلم را که از غایت اضطراب و قلق نزدیک بود قالب تهی کند و از کثرت جزع و فزع جسمی بروح مینمود احضار کرد و با نواع الطاف ملکانه سرافراز فرمود و عریضهٔ وی را با دقتی تمام بخواند و بر پشت آن توقیع کرد که هر چه زودتر مهم وی را بعدل و داد کفایت کنند . مرد متظلم چون مسئولش مقبول افتاد خرم و خوشدل مراجعت کرد .

(نصایح)

ای فرزند پیوسته از سخن بیفایده محترز باش و خاموشی عادت کن و در کلام نامهم شروع منمای که سخن نگفتن بهتر از بسیار گوئی در کاری که مصلحتی ترا در آن نباشد و یقین بشناس که کم سخنی و خاموشی بجال تو لا تغیر افتد و نزدیک اقران و اکفا موجب مزید وقع تو گردد و در بقای تو و دین تو مفید تر باشد و در زبان فارسی گویند

نیکو سخنی باید تا از خاموشی به باشد اگر ترا مال نباشد و دنیا وی دست ندهد که در حق دوستان مخلص خویش افضال و انعام کنی و طریق عطا و سخا سپری و با کسانیکه بتو متوسل و متصل باشند احسان و مبرات نمائی باید که از پیرایهٔ خلق نیکو و حلیت سخن خوش و زینت رفق و حسن معاشرت عاطل و بی بهره نباشی که هر که بزیور محاسن اخلاق متحلی گشت و از درشتخوئی و غلظت اجتناب و احتراز واجب شمرد همآینه از ارباب سداد و اهل خیر متمتع و محظوظ گردد و نزدیک فاسقان و ارباب فجور نیز محبوب بود و دوستی و محبت او در ضمائر و خواطر عموم مردمان راسخ و مستحکم گردد .

ای فرزند باید که دوستان و یاران و خویشان که در امور از ایشان استعانت طلبی و با ایشان طریق موالات و مخالصت و مخالطت سپری اهل عفاف و مروت و صلاح و فتوت باشند که اگر از تو منفعتی یابند ترا در آن مشکور دارند و اگر نفعی از ایشان بتو رسد خود را بدان از دست تو حقی ثابت گردانند .

(حکمت و اندرز)

هر که بگفتار خصم در غرور افتد و بقول کسی که از او ایمن نتواند بود فریفته شود نزدیک اهل حصافت و خرد مردود باشد و در زمرهٔ اهل حمق و جهالت معدود گردد و هیچکس نتواند شناخت که تقدیر در حق وی چگونه منزل شده است و او را در ترصد

سعادت روزگار میباید گذاشت یا در انتظار شقاوت . لیکن بر همگنان واجبست که کارهای خویش بر مقتضای رایهای صائب بپردازند و در مراعات جانب حزم و حذر تکلف واجب بینند و در حساب نفس خویش ابواب مناقشت لازم شمرند و در میدان هوی عنان نفس بگیرند و با دوست و دشمن در خیرات مسابقت جویند تا همیشه مستعد قبول و اقبال دولت توانند بود و اگر اتفاقی خوب روی نماید از جمال دولت خالی نماند و الا طاعنان را مجال طعن باقی ماند و کارهای آسمانی در حق جهانیان بر قضیت اصل تقدیر میرود و در آن زیادت و نقصان و تقدیم و تأخیر صورت نبندد و بر اطلاق عاقل آن کس را توان شناخت که از ظلم کردن و ایذاء جانوران بپرهیزد و مادام که راه حذر در پیش وی گشاده باشد در مقام خوف و فزع نایستد و تحرز و احتیاط از آن باقی نگذارد .

(امیر نوح بن منصور)

در شهور سنهٔ خمس و ستین و ثلاثمائه امیر سدید منصور بن نوح وفات یافت و اریکهٔ مملکت و سریر سلطنت خالی گذاشت و ارکان آن دولت و اکابر آن مملکت بر نوح بن منصور مجتمع شدند و با او بیعت کردند و او در مقتبل جوانی و عنفوان شباب بود متحلی بفر و شکوه شاهی و خصایص جهانداری و چون بر تخت مملکت قرار گرفت

بحکم اختیار را اغتراب از خطهٔ اسفیجاب بلخ افتاد و چون از مفازه بدر ولایت رسیدم
و از رستاق باسواق آمدم و در متنزهات آن شهر مشهور و خطهٔ معمور نظاره کردم گفتم
اینست هوائی بدین لطیفی و تربتی بدین نظیفی این بقعه بدین نهاد و سرشت مگر روضه
ایست از روضات بهشت در حیرت و دهشت آن ریاض و حیاض و ازهار و انهار و اشجار
و اثمار بماندم و پنداشتم که در تصاویر ارژنگ و تماثیل مانی مینگرم و در اغصان
شجرهٔ طوبی نظاره میکنم و می بینم گفتم زهی هوای معطر و فضای معنبر که بخار او همه
بخور است و تراب او مشک و کافور با خود گفتم چون رسیدی با نهار و غدیر دل
و خورنق و سدیر بنشین و آرام گیر پس اندیشیدم که این همه ازهار و اثمار ربیعی فصلیهٔ
قوهٔ طبیعی است از عالم جسمانی بعالم روحانی باید افتاد و قدم از منزل بهیمی
و شهوانی بیرون باید نهاد باش تا رجال این اطلال را بر سنگ امتحان
بیازمائیم و بکاس انفاس و راح ارواح هر یکی بیاسائیم روزی چند در این
جنة المأوی مستقر و مثوی سازیم پس روی از نظارهٔ اطلال و تلال بتجربهٔ
رجال آوردم چون با جناس ناس مجانست و مجالست و استیناس روی
نمود بروشنائی آشنائی مباسطت و مخالطت ظاهر گشت که پلهٔ صورت
در ازای پلهٔ معنی خفتی دارد بتمام و قصور و فتوری عام صورت دلفریب

درهای خزائن بگشاد و ذخایر اموال و نفایس اعلاق و اعراض که اسلاف
او بتقدیر و تدبیر وزرای بزرگ فراهم آورده بودند بوجوه لشکر و قواد حشم
و طبقات خدم خرج کرد و هر یک را از اتباع و اشیاع فراخور احوال و قدر او
بتشریفات گرانمایه و صلات و مبرات شاهانه نواخت تا دلها بر متابعت و مطاوعت
او قرار گرفت و گردنکشان جهان سر بر خط فرمان او نهادند و با نقیاد اوامر
و زواجر او استسعاد جستند و ابوالحسن سیمجوری صاحب جیش خراسان را بانواع
الطاف و کرامات و مزید قربات بنواخت و باقطاعات بسیار موعود
و مستظهر گردانید تا او نیز اندران مبایعت مساهمت نموده با مارت و سلطنت
او همداستان شد و وزارت بر عتبی تقریر افتاد و او بحسن رای و رویت امور مملکت
در سلک نظام آورد و معاندان را در ربقهٔ طاعت کشید تا ذکر هیبت و شکوه
مملکت در اقطار جهان منتشر شد و امیر عضد الدوله با جلالت قدر و نباهت
ذکر و خشونت جانب همواره رضا و خشنودی آن جانب نگاه داشتی و بشرایط
مرافقت و مصادقت در تحرّی مراضی و توخی مطالب و مباغی آنحضرت قیام نمودی.

(حکایت)

حکایت کرد مرا دوستی که در مروت یگانهٔ دهر بود و در فتوت نشانهٔ شهر که وقتی از اوقات

غوانی را بآرایش خال و خلخال حاجت نبود .

(کیکاوس)

صیت ناموس و صرامت رای کیکاوس چون صبای بهار در غایت اشتهار است و چون سنا و ضیاء آفتاب عالمتاب در نهایت انتشار بهمت عالی و نهمت متعالی از شاهان جهان بی‌نیاز و بکنف رحیب و مرتع خصیب از سلاطین آفاق ممتاز . گویند پسرزادهٔ کیقباد و ولیعهد او بود روی خوب و منظری محبوب و شمایلی مرغوب و هیکلی باشکوه و رائی حکمت پژوه داشت چون بحکم ارث و اکتساب و ملازمت جد و مساعدت جد بر اریکهٔ سلطنت نشست کمر رغبت بر مصالح رعیت بست و در تألیف اهوا و استمالت دلها و مراعات طبقات لشکر ید بیضا نمود و در تنجیز مواعید و انجاح حوائج و لوازم قضاء حقوق و اعلای درجات خدم و ارتقای مراتب حشم اقتدا باسلاف عظام و اجداد کرام خویش کرد و همت بر افاضت خیرات و اعانت مظلوم و اغاثت ملهوف مصروف و مقصور داشت در کارهای ملک و دولت شرایط حزم و احتیاط بجای آوردی و از اسرار و غوامض امور دقیقه بروی پوشیده نبودی با عزمی چون کوه راسخ و رائی در تدبیر معضلات و مهمات ثاقب . و صائب چون شاه مازندران جانب دین و مروت را فروگذاشت و سر طغیان

و مخالفت و بغی و عناد بر روی کشید و در ایفاء وظایف تقاعد نمود و هر چند او را بامثله و مخاطبات مشحون بانواع نصایح و مقرون باصناف مواعظ تنذیر و تنبیه نمود نافع نیامد و جز اصرار بر لجاجت و استمرار بر سوء خلق و شراست طبع جواب نداد و بر قضیت عقل و سداد رای و منوال رشد سخن نراند و چون رسول که ترجمان ضمیر و عنوان سریرت مرسل است بحضرت مراجعت کرد و برخی از هفوات کلام و ترهات گفتار او باز نمود آتش کینه در سینهٔ کیکاوس زبانه زد و آثار غیظ و امارات غضب بر ناصیهٔ او هویدا و لایح گردید و باحتشاد لشکر و ترتیب ساز و سلاح مثال داد و سپاهی گران که اوهام حساب و افهام کتاب از ضبط و احصاء آن عاجز آید از عرب و عجم در زمرهٔ حشم او منتظم و منتسق آمد

(حکایت)

حکایت کرد مرا دوستی که دل در متابعت او بود و جان در مطاوعت او که وقتی از اوقات که شجرهٔ جوانی بثمرهٔ آمال و امانی آراسته بود و شب شباب مظلم و غاسق ریاحین عیش طری و تازه و راحات روح بجید و اندازه خواستم که بر امهات بلاد گذری کنم و اجتیاز و اغتراب را اختیار سفری پس از استخارت و استشارت با یاران صمیم و دوستان حمیم هر یک سفری را تعیین

و عزیمتی را تحسین کردند یکی گفت سفر تجارت سفری مبارک و میمون است و حرکتی محمود و موزون احوال دنیا بدو مرتب شود و مرد در وی مهذب و مجرب گردد و صید منال و مال از وی بدست آید دیگری گفت سفر حج باید کرد و اندیشه هم دین باید خورد که در مسلمانی رکنی از ارکان ایمان است و پایهٔ از پایه های ایقان ادای فرضی مبرم است و قضای قرضی محکم دیگری گفت این کار زهاد و عباد است و سفر جوانان سفر جهاد خاصه اکنون که صبح اسلام شام شده است و نفیر غزو عام شده و بوم را خرقی افتاده و سد مسلمانی را ثلمهٔ پدید آمده فحول رجال بدان اطراف سعادت میشتابند و شبان ابطال نجح مراد و حصول مقصود از آن نواحی میبابند در این کار جنگی باید کرد و غوری باید نمود دیگر از احرام گشادن دیگر و مغفر اقدام بر سر نهادن دیگر از زیارت مشعر الحرام و رکن و مقام تا وقوف مقتل الاجسام و مسقط الهام تفاوتها است نه هر که پای گام زدن آرد دست حسام زدن دارد و نه هر که در مسالک گام تواند زد و در مهالک اقدام تواند نمود .

(بیت)

نه هر که گام تواند زدن به بیدادر — سنان و تیغ تواند زدن به هیجا در
بسوی معرکه و غزو مرد وار بتاز — که زن چو مرد بتازد بصحن بطحا در

(ایرج)

چون ایرج از قید مهد و بند رضاعت و فطام رهائی یافت و مخایل اهل تمیز در شمایل او ظاهر میشد هوس آموختن علم سبق و رمایت و دانستن آداب فروسیت او را بر آن داشت تا از سر جد تمام بمواظبت آن قیام نمود و باندک زمانی در آن صنعت ماهر و استاد حاذق گشت و چون اکثر اوقات با خداوندان فضل و هنر مخالطت و محادثت مینمود از محاورت ایشان بهرهٔ تمام گرفت و از فضل نصیبی و از هنر حظی جزیل یافت بر ملازمت خدمت پدر مواظبت مینمود و شرایط آداب در انقیاد و مطاوعت و متابعت او بتقدیم میرسانید و شاه بگوشهٔ چشم بصادرات اعمال و افعال ستوده و واردات گفتار پسندیدهٔ او نظر میکرد و آثار شهامت و دها و فراست و ذکا در ناصیهٔ مبین و غرهٔ جبین او میدید لاجرم در مقتبل کار و فاتحهٔ امر و عنفوان جوانی و ریعان عمر بود که ارکان ملک و اعیان حضرت و امجاد سپاه بکثرت فطانت و درایت او معترف و در تصاریف ملک و مغالیق امور از انوار هدایت او مقتبس و مغترف شدند و هر روز شاه در اعظام قدر و انتظام حال او میکوشید تا روزی با موبدان و مهتران سپاه مجمعی ساخت و گفت رأی شما از فرزندان من در منصب شاهی بر کدام قرار میگیرد و سزاوار تقلد سلطنت و سریر

ص ۴۰۳۷۶
۲۸۶۹۷ج

شهریاری کیست حاضران گفتند شاهزادگان هریک کوکبی اند بر اوج سماء سیادت و اختری بر افق سعادت لیکن ما ایرج را بشاهی اختیار کرده ایم و رای ما بر امتثال امر او قرار یافته که بصفت عدل و نصفت موصوف است و بسمت داد و وداد موسوم و باهتمام حال رعیت با رغبت و باقتناء مصالح زیر دست حریص و در فنون هنر و آداب بصیر و در جمع صرامت تیغ و ذلاقت قلم و طلاقت لسان متفرد و یگانه

(شرایط جهانداری)

پادشاهان کامل در ایثار طاعت حق بعذر اشتغال پادشاهی تقصیر روا نداشته اند از بهر آنکه ارکان دولت هستند که تمام مبتغیات و اسباب مقتضیات مهیا و مهنا داشته اند و همچنین از بعضی بندگان خود یاد میباید آوردن که با وجود آنکه در طلب لقمه و خرقه اوقات مغتنم عمر مصروف میگردانند و جای شرط عبودیت مرعی میدارند مطاوعت پادشاه بجای میآرند و طاعت حق فرو نمیگذارند پس واجبست پادشاه هر وقتی در دل شبی از فراز تخت گردون محل فرود آید و سر تضرع بر آستانهٔ عجز نهد و گوید پروردگارا اگر بروز پادشاهی میکنم بشب بنده وار سر بر عتبهٔ بندگی نهاده ام و دست ضراعت و مسکنت گشاده یکدمی چهرهٔ مشتری سیمارا بسفته های

اشک لؤلؤ پیکر چون تاج خود مرصع فرماید و تا شمع دولت که افروختهٔ دست عنایت اوست از صرصر نکبت محروس ماند شمع وار از مشکوة دل سوزی نماید. ملوک را سنت باشد پوشیده از عقاید خواص بندگان تتبع فرمودن و نقد صرهٔ اخلاص و مناصحت ایشان بر محک امتحان زدن تا بدانند در ملابست خدمتی که بتمشیت آن مامورند شرایط امانت و سداد و حزم و احتیاط معمول میدارند یا شیوهٔ اجحاف و اعتساف.

اگر احیاناً متظلمی یا صاحب حاجتی تظلم و حاجت خود را عرض کند زکوة کامکاری را یکلحظه استیناس نموده بجود سخن او را اصغاء فرماید که بزرگان مکالمت و مفاوضت با محرومان هم از خصال بزرگ شمرده اند. حلم نیکوست نه چندانکه حمل بر عجز رود و سیاست با بس از فرایض احکام جهانداری است نه چندانکه لذت عفو بر زیر دستان منغص گردد. چنانکه سیمرغ طعمه از مور حرص پرست نگیرد و ضیغم شکاری از فضلهٔ غذای روباه حقیر تحرز نماید و باز صید ملخ اهتزاز نکند سلطان عالی همت نیز بمال رعیت التفات ننماید و از وظایف رعیت پروری و انصاف دقیقهٔ مهمل نگذارد.

(جمشید)

جمشید چون بر اریکهٔ سلطنت متمکن گردید و حدیقهٔ دولت بنور جبین او نضرت و

وطراوت ونزهت یافت اعیان دولت وارکان حضرت را در اهتمام امور
کشاورزان وصلاح حال وانجاح مقاصد واسعاف مطالب ایشان وصایای
مؤکد فرمود وگفت عمارت بلاد وآبادی مملکت از ثمرات اجتهاد دهاقین است
آنچه بنجح آمال ونظام خلق بازگردد ووسیلت بقای نوع وذریعت قوام عالم
وواسطهٔ عقد معاش بنی آدم باشد بسعی وکوشش اهل حرث منوط است وتکثیر
نفع وتثمیر ریع ووفور دخل وحصول مال وثروت بمساعدت ومعاضدت ایشان
مربوط رنجهائیکه جبال راسیات از مقاسات وتحمل آن عاجز آیند احتمال کنند
ودر فصلی که هوای دی منشور بهار طی کند وطلایهٔ لشکر شتا اعلام شدت وصولت
سرما بر افرازد وقطرات سرشک ابر بر اجفان نرگس انعقاد یابد وژاله
بامدادی در دهان غنچهٔ گل حکم انجماد پذیرد حراثت وزراع بتدبیر شیار وحفر
انهار مواظبت نمایند واز تعهد انمای زرع وارواء حرث بهیچ شغل نپردازند
وهنگام آنکه سورت وحرارت صیف از حدت سیف خبر دهد وجو هوا از
اشتداد گرما موقد نیران گردد وچشمهٔ آب از غایت سخونت در غلیان آید و
تنورهٔ خاک از تف سموم تنور آتشین گردد .

در اقامت درودن کشت وتحمل زحمت حصاد عزائم همت بامضاء رسانند نهار

تا در اکرام ایشان وفراغ حال وانتظام والتزام مواجب حقوق ایشان مبالغت
واجب دانید که اگر آنان در کار حراثت اهمال کنند وتکاسل وغفلت را دربارهٔ
زراعت بخود راه دهند گرد قحط وغلا برخیزد وماده قوت که سبب قوت
وحیات خلق است بریده گردد .

(رقعه)

بندهٔ خادم که یکی از بندگان حضرت است وپروردگان نعمت عمری را در سدهٔ
سدره مثال برسوم چاکری مصروف ومقصور داشته چندانکه اکتساب جرایم نموده
بر اقتطاف واقتباس مکارم فزوده وهر جا سزای نقمت گشته جزای نعمت گرفته
خطاها کرده عطاها برده نعمتها دیده خجلتها گزیده که نه تعداد آن داند ونه تدبیر آن
تواند تا زمان جوانی بود وآوان طراوت زندگانی که نهال امل نشو ونما میکرد وشاخ
امانی برگ ونوا داشت توفیق طاعتی نیافت تقدیم خدمتی نکرد که زنگ زلتی
شوید یا عذر خجلتی گوید اکنون که عیش جوانی بطیش پیری منغص ومکدر گردیده وطراوت
ونضارت ربیع زندگانی بذبول پیری بدل گردیده وباد حسرت وضجرت
از هر طرف وزان شاخ نشاط وانبساط وبهجت وارتیاح را هوای خفیفی
وپستی وبیخ امل را فتوری وقصوری بغایت وبی‌نهایت حاصل جوانی رفته

اوان خواری و هوان و ناتوانی آمده و نفسی مانده و عمری بغفلت گذشته ظهری بخجلت خم گشته نه طاقت طاعتی که دل را بامید آن نویدی دهد و نه قدرت و استطاعت خدمتی که قامت خمیده را بشوق آن بر افرازد نه پائی که برای ضراعت و انابت بر خیزد و نه دستی که بذیل شفاعت و دامان توسّل در آویزد نه جانی که در خور نثار آید نه دلی و خاطری که کس را بکار آید ولی تا از حیات روان رمقی باشد و ارکان بقا ورقی محال است و خلاف عقل نفسی جز بهوس خدمت زیستن و بار سر بی هوی و آرزوی طاعت کشیدن .

(رای هند و برهمن)

رای گفت برهمن را که شنودم مثل کسی که دشمنان غالب و خصمان قاهر بدو محیط شوند و منفرج و مهرب از همه جوانب متعذر باشد و او طوعاً و کرهاً بیکی از ایشان استظهار جوید و با او صلح پیوندد و تا از دیگران برهد و از خطر و مخافت ایمن ماند و عهد خویش در آن واقعه وفا کند و پس از ادراک نهمت و مقصود در تقوّن نفس بر حسب خرد بر خیزد و بیمن حزم و مبارکی عزم از قصد دشمن مسلّم ماند اکنون باز گوی داستان ارباب حقد و عداوت که از ایشان احتراز و مجانبت نیکوتر یا با ایشان انبساط و مقاربت بهتر و اگر یکی ازین طایفه گرد استمالت بر آید بدان التفات باید نمود

و آنرا در ضمیر جای باید داد یا نه ؟ برهمن گفت هر که بمادّهٔ روح القدس مستظهر باشد و بمدد عقل کل مؤیّد در کارها احتیاطی هرچه تمامتر واجب بیند و مواضع خیر و شر و نفع و ضر آن از آن نیکو بشناسد و بر او پوشیده نباشد که رنجیده و قرین آزرده بتحرز ستوده تر و از مکامن مکر و غدر او تجنب اولیتر خاصه که تغیّر باطن و تفاوت اعتقاد او بچشم خرد و بصیرت می بیند و جراحت دل و خدشهٔ ضمیر او بنظر ثاقب مشاهده میکند چه اگر بچرب زبانی و تودّد او فریفته شود و جانب تحفظ و احتیاط و فراست و کیاست را بی رعایت گرداند هرآینه تیر آفت را از جان هدف ساخته و تیغ بلا را بمغناطیس جهل بخود کشیده و اگر اصحاب خرد و کیاست و ذکا و فطنت این تجارب را امام سازند فواتح و خواتم کارهای ایشان بمزید دوستکامی و غبطت مقرون باشد و سعادت عاجل و آجل بروزگار ایشان متّصل گردد .

(کیومرث)

کیومرث چون رقاب طاغیان و گردنکشان در ربقهٔ عهد و پیمان و طوق عبودیت در فرمان آورد و ریشهٔ بغی و عناد و شقاق و نفاق از بن بر انداخت جناح انعام و افضال بر خواص و عوام بیفکند و بساط عدل و انصاف بر وضیع و شریف

بگسترد و در کشف ظلمات ظلم از متظلمان و قضاء حوائج محتاجان مبالغت نمود و بساط بأس و هیبت در سراسر کشور و حدود و ثغور مملکت مهیا و ممهد نمود و او بمزید بسطت ملک و کثرت سپاه و غلبهٔ قهر و نفاذ امر مخصوص بود و چون از حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور بپرداختی در شعاب شوامخ جبال مأوی ساختی و هوان اقامت در کوههای بلند و زوایای غارهای ژرف را بر عز سریر سلطنت و تکای چار بالش دولت رجحان و مزیت نهادی و بر لوح ضمیر و صفحهٔ خاطر معنی این بیت اثبات کردی

بسختی شود پخته مرد سفر — باتش مصفی شود سیم و زر

داور اپسری بود با فراست و کیاست بسیار دلیر و فرزانه موسوم به بابک از مبدأ بلوغ که اقران اورا هوای حطام و هوس جذب منافع دامنگیر آید و میل طبایع بلذات نفسانی و شهوات جسمانی بیشتر باشد گرد مزخرفات دنیای دنی بر دامن همت او ننشسته و از اوائل عهد کودکی و اوان ریعان عمر که داعی طلب لذات و متقاضی حصول شهوات تواند بود ذیل عصمتش بمناهی و افعال نکوهیده ملوث و آلوده نگشته و پدر هم در زمان دولت و روزگار پادشاهی خویش زمام مصالح امور در قبضهٔ اختیار و اقتدار او گذاشته خواست که خود از میانه کرانه گیرد

و باقی عمر بگوشهٔ عزلت نشیند و بتوشهٔ فراغت قناعت کند پس از استشارت و استخارت رؤساء کشور و لشکر را نزد خویش طلب داشت و گفت بدانید بابک فرزند خلف و ولد صدق من و قولش با قول من مطابق و فعلش با فعل من موافق است بارها امتحان و تجربه کرده ام و مکرر بممارست و مواظبت آزمایش و مرا دانسته که او در مصالح عباد رای رزین و تدبیر متین دارد سرد و گرم ایام دیده و تلخ و شیرین روزگار بدفعات چشیده .

(کسری انوشیروان)

ائمهٔ تاریخ آورده اند که ولادت کسری انوشیروان در شهر اسفراین از اعمال و مضافات نیشابور بود چون خاتم خسروی بنگین تمکین وی مزین و موشح گشت و گوشهٔ شادروان جلالش از اوج افلاک و قبهٔ سماک بگذشت همگی همت بر قمع قواعد ظلم و عدوان و قلع شجرهٔ بدعت و هدم بنیان بغی و طغیان مصروف و مقصور داشت و عرصهٔ عالم و فضای آفاق را از شمول عدل و وفور احسان روشن و مزین نمود همت بر نشر علوم و ترویج معارف مصروف نمود و علماء هر دیار از اقطار و اکناف جهان بدربار او رهسپار گردیدند و مورد عطوفت و افضال و انعام وی گردیدند وزارت خود را ببوزرجمهر حکیم

که سرجریدهٔ افاضل عصر و حکماء دهر بود تفویض فرمود و در حفظ قوانین ملک و مصالح جمهور اعتماد و اطمینان کلّی بوفور دانش و حصافت عقل و ذکا و فطنت و خردمندی و کیاست وی نمود و او چنانکه از متانت حزم و رزانت عقل و رأی خویش متعارف و معهود شناخته، وی بنظم مهام و انتظام امور خواص و عوام آورد و حدس و فراستی که در آن باب کمال شایستگی داشت ظاهر گردانید.

نوشیروان چون از نظم و ترتیب کار ایران بپرداخت عنان عزیمت بجانب کشور روم معطوف داشت و با لشکری فراوان بدان نواحی رهسپار گردید سپاه روم را منهزم گردانید و خواستهٔ فراوان در حوزهٔ اختیار او آمد و قیصر ملتزم گردید که هر سال مبلغی بعنوان خراج بخزانهٔ او فرستد.

آورده اند که در عهد او توانگری بر فقیری طپانچهٔ زد و سرهنگی از دکانی طمع طعمهٔ کرد بعنف ربود تا هر دو را سیاست کردند. بوزرجمهر در پنهانی گفت عجب از عدل پادشاه که بهای لقمهٔ جانی و قصاص لطمهٔ انسانی فرمود. گفت من دو جانور درنده را بیجان کردم نه دو انسان را و این سخن از روی حقیقت مستند باصلی مقرر است که معنی آدمیت اقامت است بر خیرات و عادات و سیرت سباع آزردن حیوانات

ملکی گر دلی بدست آری — دیوی ار خاطری بیازاری
بی سبب آنکه مردم آزارد — بی سخن سگ براو شرف دارد

(رقم حکومت)

حضرت مالک الملک بیچون جلّت عظمته و عظمت قدرته چون خواهد لطفی جامع کند و فیضی شایع ولات عدل بر عراص ملک گمارد تا احکام عدالت در اقطار ولایت جاری کنند و اقسام نعم بر اصناف امم وا دارند مقتضیات این حکمت موجب تمکّن و استقرار ما در ساحات و صفحات آذربایجان شد ما نیز از بدایت حال که تشریف سعادت و اجلال داریم ابواب رأفت بر اقطاع مملکت گشوده و هر ناحیتی را عاطفتی فرموده و هر طایفهٔ را راتبهٔ داده از جمله والی ارومی و قبایل افشارند که در این دولت خصوص در این مدّت همیشه بمال و جان و زر و سر خدمت کرده و در مجاهد و معارک از اشباه و نظایر پیش و بیش بوده اگرچه بحسب مراتب در هر وقت و هر حال از قبل ما تربیتی بسزا دیده در این سال فرخنده فال که در کار ایشان نظری مجدّد فرمودیم معلوم و مشاهد شد که اشراف و اعالی و اصناف اهالی همه چون مجدب مستظر فیض باران و چون مجرم مترصّد فضل و غفران آمده فیضی جدید خواهند

و عنایتی مدید علیهذا غصن شریف خلافت و فرع رفیع نبالت شاهزادهٔ آزادهٔ برادر نیک اختر پاک گوهر ملک قاسم میرزا که موجی از بحر افضال و اوجی از چرخ اقبال و جلوهٔ از جمال مجد و شرف و باعشایر افشار چون نسبت گوهر و صدفست تکملةً للنعمة و تصفیةً للرحمه باختیار و فرمانروائی ارومی و توابع منصوب و در امر و نهی و قبض و بسط و منع و اعطاء مختار و مأذون فرمودیم تا این لطف جلیل در حق آن ناحیه دایل سبب قوام عیش و نظام جیش و رفاه خلق و دوام عدل بوده هر مایل معتدل آید و هر مختلف ممتزج گردد حوزهٔ ملک روضهٔ خلد برین شود و مذاق تلخ مزاج شیرین گردد .

(رقم)

دبیر بی نظیر عطارد شان سحبان الدورانی وصاف الزمانی وحید الدهر فرید العصر میرزا عبد الوهاب منشی الممالک بداند که چون فرط رأفت مقتضی ارقام ارقام عنایت ارتسام و کثرت عطوفت مستلزم صدور مناشیر مرحمت اختتام است لهذا پروانهٔ ملاطفت نشانه صادر میشود از قراریکه آن عالیجاه مقرب الحضرة میرزا محمد رقعهٔ نگاشته و برخی فقرات در آن مندرج داشته بود جلوه گر عرصهٔ ظهور آمد که آن عالیجاه را از مراتب مکنونه سرکار ما کماهی آگاهی نیست و کماهو

حقه مستحضر بر مراحم غیر متناهی ما نی نواب ما را اعتقاد آن بود که او بر تصفیه و تجلیهٔ خاطر از حقایق مکنونه خبیر است و بواسطهٔ تحلیهٔ بفضایل و تخلیه از رذایل در عالم مکاشفه واقف ما فی الضمیر آن بود که خاطر عالی علی الظاهر اصدار ارقام را که عرف آداب ظاهر پرستان است وافی نبود و در نظر انور اکتفا بهمان اشفاق معنویه و الطاف باطنیه کافی مینمود اکنون در تحریر و تقریر دستگیر آمد که آن عالیجاه فوق الغایه از این مراتب غافل است و باقصی الغایه از آن مرحله ذاهل معلوم است که هنوز در تیه غفلت پی سپار است و در قید حیرت گرفتار اشفاق کاملهٔ ما دربارهٔ آن عالیجاه از غایت ظهور در حجاب مستور است و این نور کضوء القمر و شعاع الشمس محیط نزدیک و دور

چشم تو خود لایق دیدار نیست — ورنه جائی نیست کاین انوار نیست
سعی کن تا دیده ات بینا شود — لایق دیدار لطف ما شود

از آن طرف مراتب فدویت و رقیت معنوی آن عالیجاه بیش ظاهر تر از اعیان صوریه بر خاطر عاطر عیان است و اثبات آن مستغنی از برهان الطاف بهیه را دربارهٔ خود فوق الغایه و اعطاف علیه را نسبت بخویش با علی النهایه دانسته دعوات و تدعیات را عرض و انجاحش بر همت عنایت فرض دارند والسلام

(رقعه)

جناب شوکت و حشمت و جلالتمآب دولت و عظمت و نبالت ایاب مجدت و نجدت
و نباهت نصاب سلالهٔ دودمان سلطنت و شهریاری خلاصهٔ خاندان ملکت و
تاجداری فرزند مقام باحتشام فیروز الدین میرزا بتواتر الطاف الهی مؤید
و منصور و بترادف اعطاف پادشاهی مبتهج و مسرور بوده معلوم رای صداقت
اقتضایش باد که صحیفهٔ آداب صداقت و وثیقهٔ آثار عقیدت آنجناب مشحون مراسم
یکتادلی و مقرون مراتب یکجهتی در بزم حضور و انجمن انجم ظهور منظور انظار تلطفات
کامل و مشهود مدارج مصافات آنجناب موجب مزید توجهات خاطر مهر شامل
آمد فصولی که در حسن صداقت و صدق عقیدت پرداخته و از مراسم دولتخواهی
و یکجهتی تمهیدی ساخته حقیقت معلوم و معلوم است که ما را نیز رعایت مراتب
مزبور ملحوظ انظار عاطفت ملزوم است در اینوقت که فدوی دولتخواه معتمد الدوله
العلیه بجهة قرار مهمات خراسان و مناظم امور آنسامان روانه گردید
تفصیل مکنونات التفات خاطر ملاطفت فرجام و منظورات اقدس را در
مناظم مقاصد آن فرزند مقام باحتشام مذکور خواهد نمود و آنجناب کماکان
در طریق یکتادلی و هواخواهی ثابت و از شمول تلطفات خاطر اقدس مقرون استظهار

بی نهایت بوده اغلب اوقات بذرایع مصادقت نکات شارح مجاری اوضاع
و حالات بوده مطالب و مقاصد را با ولیای دولت قاهره اعلان تا در اشارت
اسعاف مدارج توجهات خاطر مهر اتصاف ظاهر آید باقی والسلام

(حکایت)

شنیدم که صاحب اقبالی بود از خسروان فارس که خصایص عدل و احسان
بر و فور دین و عقل او برهانی واضح بود پادشاهی پیش بین و نیکو آیین و نیک
اندیش و دادگستر و دانش پرور یک روز بفرمود تا جشنی بساختند و اصناف
خلق را از اوساط و اطراف مملکت شهری و لشکری خواص و عوام عالم و جاهل
صالح و طالح جمله را در صحرائی بیک مجمع جمع آوردند و هر یک را مقامی معلوم
و رتبتی مقدور کردند و همه را علی اختلاف الطبقات صف در صف بنشاندند
و هر چه مشتهای طبع و منتهای آرزو بود از الوان ابا ها بساختند و چندان
اطعمهٔ خوش مذاق و اشربهٔ خوشگوار ترتیب و ترکیب کردند و در ظروف
لطیف و اوانی نظیف پیش آوردند که اکواب و اباریق شرابخانهٔ خلد را از آن
رشک آمد و چندان بساط بر بساط و سماط در سماط بگستردند که زلالی مفروش
و زرابی مبثوث را از صحن و صفهٔ بهاافزای فردوس بر آن حسد افزود و خوانی

که گوش شنوندگان مثل آن نشنیده بود و چشم بینندگان نظیر آن ندیده نهادند
و از اهل دیوان طایفهٔ گماشتگان ملک و دولت از بهر عرض مظالم زیر خوان
بنشستند تا جزای عمل هر یک بر اندازهٔ رسوم و حد و شرع میدادند بر قانون
عرف با هر یک خطابی بسزا میکردند خسرو در صدر مسند شاهی بنشست و مثال
داد تا منادی بجمیع برآمد که ای حاضران حضرت جمله دیدهٔ بصیرت بگشائید و هر یک
از اهل خوان و حاضران دیوان در مرتبه فرو دست خویش نگرید و درجهٔ ادنی
ببینید و نظر بر اعلی منهید تا هر که دیگری را دون مرتبه خویش بیند بر آنچه
دارد خرسندی نماید و شکر ایزدی بر مقام خویش بگذارد تا جملهٔ خلایق
بچشم اعتبار علو درجهٔ خویش و نزول منزلت دیگران مطالعه کردند تا باخرین
صف که موضع اهل ظلامات بود از این طوایف نیز هر که در معرض عتابی و مخرج
خطابی بود در آنکس نگاه کرد که سزاوار زجر و تعزیر آمد و او در حال آنکس که
بمثله و امثال آن نکال و عقوبت گرفتار بود و آنکه بعقوبتی چنین گرفتار شد
حال کسانی بدید عوذاً بالله که ایشانرا صلب میکردند و گردن میزدند
و انواع سیاستها بر ایشان میراندند و این عادت از آن عهد ملوک
پارس را معهود شده است و این قاعده مستمر مانده

کتابت امیر علیشیر که بخواجه افضل الدین محمد و خواجه عبد الله مروارید نوشته

برادر ارجمند خواجه افضل الدین محمد و فرزند دلبند خواجه بهاء الدین عبد الله
سلمهما الله را بعد از سلام مشتاقانه اعلام آنکه بشر بحسب ریاست مفطور است و
مجبول و نفس بی اختیار و شعور این کس بحسب این مطلوب مشغول خاصیت جاه
غفلت افزائیست و التفات باده کارش هوش ربائی خلایق را با چنین کس کار
بسیار و چنین کس را با هوش بودن بسیار دشوار اگر گاهی خود را بمدد عقل دوراندیش
بحال آورد اما مستی این باده بحالش نگذارد و در آن مستیش کی بخاطر آید که فلک
منتقم غدار است و خالق فلک حاکم عدالت شعار اقتدار و جاهش را بقائی نیست
و عمرش را وفائی نه دشمنان از قبایح او در خنده و دوستان از فضایح او
شرمنده آشنایان از آن ناخوشیها متأثر و بیگانگان از این دیوانه وشیها متعجب
و متحیر پس نفس سلیم و عقل مستقیم باید که در آن مستیها خود را بیخود نسازد و بخود در آئی
و خودپرستی نیندازد و بحال درماندگان مظلوم باید پردازد و این بی‌سر و سامانرا
شمهٔ از این حالات بر سر گذشته و از هیچیک آگاه و بهره‌مند گشته و این دم

بر تقصیرات خود آگاه گردیده چه فایده که در قمار فلک در نور دیده نه از آه کشیدن فایده و نه از اشک حسرت فشاندن نتیجه

بیت

تا توانستم ندانستم چه سود — چون که دانستم توانستم نبود

ایشان را که حق سبحانه و تعالی [illegible]لت و جاه کرامت فرموده و سعادت تقرب شاه عنایت نموده التماس است که اوقات خود را بغرور و غفلت نگذرانند و خسران دنیا و آخرت روا ندارند و عجزه و زیر دستان را بشفقت و دلخوشی بنوازند و کار خاکساران بسازند و بسخن درشت دل درویشان را نخراشند و بالفاظ ملایم مرهم جراحت ایشان باشند و از دست نفس و شیطان ایمن ننشینند و صدمات ملک الموت را از خود دور نبینند و در همه کار اخلاص و راستی پیشه کنند و از جزای عمل بد و شرمساری و هیبت روز قیامت اندیشه نمایند و هیچگاه از ترس حق تعالی غافل نباشند و هیچوقت از ملازمت سایهٔ حق بیگانه وار غافل نگردند و از سخن راست که صلاح دولت و پادشاه و رعایا در آن باشد نترسند و بگویند که اگر اجر و عوض در دنیا نرسد در روز قیامت از حق تعالی بجویند آنچه بواسطهٔ بدکرداری نابنای جنس رسد فراموش نکنند و خود را

عیاذاً بالله از شراب غرور مست و بیخود نسازند و بجهت مصلحت دنیوی با یکدیگر نستیزند و چون نفس را مشقتی رسید در پناه صبر و تحمل گریزند و تا مصلحت پادشاه با مصلحت خود نگیرند و بملایمت بعرض رسانند و بتوفیق الهی از آن مقام گذرانند و با خردان طریق شفقت و با همگنان مدارا و موافقت و با بزرگان تعظیم و حرمت مرعی دارند والسلام علی من اتبع الهدی.

(رقعه)

جناب قدسی القاب محامد نصاب معارف انتساب را حفظ خدا از سهام کید اعدا حافظ و حارس بوده مکشوف رأی معارف پیرا باد که اگرچه بنصوص باهرات و اخبار زاهرات علمای اعلام را عموماً تخلق باخلاق انبیای عظام و تأسی باوصاف اولیای کرام از لوازم صفات و خصوصاً آنجناب را بمشاهدت و معاینت استلزام سنن شریعت و اجتهاد در ملزومات مناظم ملت عادی مستلزم ذات افتاده پیوسته در مجاری اجرای اوامر دین جری و با مضای قضایای شرع مبین از اغضا و اغماض بری بوده اند و در طریق تقدیم مراضی حق اقدام بر همراهان مقدم داشته و در تحصیل مثوبات بر مثوبات اهمال و اغفال پای احتراز گذاشته اند ولیکن در این نهضت مسعود و عزیمت شریعت مورود

اقدام و اهتمامی در مدارج غیرت ملت ظاهر کرده اند که همگنان را مایهٔ عبرت آمد
و در مراحل صداقت دولت جدّ و اجتهادی معمول داشته اند که مارا موجب
حصول خجالت گردید متاعب کامله را بصرافت طبع در رضای خدا تحمّل و مشاق
مشکله را بی داعیهٔ تکلیف متکفّل شده اند در این وقت که عزیمت بی تکلیف ایشان
معروض و معلوم گشت از روی حقیقت [illegible] حسن اعتقاد و کمال اعتماد بمراسم دینداری
و صداقت شعاری آنجناب افزود و ازین راه که از جانب همایون ما تمهید مقدّمهٔ
معذرتی در مجازات اینگونه اقدامات نرفته خجلتی تازه روی نمود در مقامی که از مقام
اردوی معلّی عنان تکاور التفات بمیل ملاقات فضلای عظام بجانب قصبهٔ اهر
معطوف افتاد و در آنجا عالیجناب فضایل مآب نتیجة الفضلاء و المجتهدین ملا محمد و دیگر
اصحاب آنجناب مستسعد حضور بزم سعادت انتماء مشمول تلطفات بیحد و انتها گردیدند
جای آنجناب را در مجمع ایشان خالی نمودیم و بر محاسن اجتهادات آنجناب مزید
استحسان افزودیم معلوم است که ایشان را اجر مثوبات فرائض ملت
زیاده معلوم و مارا حقوق اصدقاء دولت بقدر مرتبهٔ صداقت منظور خاطر
ملاطفت ملزوم میباشد انشاء الله مجازات آن از جانب مؤسس ملت
بیضا و دارای دولت عظمی مبذول و معمول خواهد افتاد مقاصدی که آنجناب

سعادت مآب را باشد در طی رسائل صادقانه اعلان دارند تا در تقدیم اشارت
علیه رود باقی ایام سعادت فرجام افاضت مستدام باد .

(خصال پادشاهان)

حکیمان گفته اند پادشاه باید که از پنج خصلت بپرهیزد یکی دروغ چه اگر آن عادت
از وی بشناسند بوعدهٔ عطای او خرسند نشوند و از وعید و عقاب او نترسند
دوم بخل چه اگر بدین خُلق مشهور شود مردم طمع از خیر او ببرند و کس او را نصیحت
نکند و ملک بی نصیحت نتوان داشت
سوم تیزی و سرعت خشم چه اگر بدین سیرت مذکور گردد رعیت احوال خویش و مصالح ولایت
با وی نگویند و از بوادر غضب او احتراز نمایند و فساد ولایت و هلاک رعیت در آن باشد
چهارم حسد و آنچه نخواهد که زیردستان او را نیک باشد چه اگر این خُلق صفت گردد
عنان عطا از ایشان کشیده دارد و این معنی موجب دلماندگی زیردستان
شود و در آن اختلال احوال مملکت باشد .
پنجم جبن و ضعف دل چه اگر این سیرت از وی شایع شود دشمنان دلیر شوند و طمع
در ولایت کنند و از اخلاق پادشاه آنست که مواد احسان و امداد عواطف او در حق
طبقات رعیت و لشکری بر قدر منصب و منزلت هر یکی از ایشان باشد و صنایع او بر حسب

و دین مقصور باشد امیر منصور نوح سامانی بسیار بیرون آمدی و برنشستی روزی
وزیر او ابوجعفر او را گفت ای ملک نقاب حشمت را بسیار از آفتاب جمال
بردار چه اگر حق تعالی دیده ها را ظاهر بودی هرگز او را چنین که میتر سند
نترسیدندی بعد از آن هر روز یک نوبت بار دادی .

(ذکر حال سیستان)

خلف بن احمد پادشاه سیستان بود و در شهور سنهٔ اربع وخمسین وثلاثمایه بسیج حج
کرد و خلافت خویش در آن اعمال بطاهر بن حسین داد که خویش او بود و در غیبت
او طاهر لشکر خلف را بفریفت و قلاع وخزائن او با دست گرفت و در پادشاهی
سیستان طمع مستحکم کرد و چون خلف بازگشت مملکت خویش شوریده یافت
و راه وصول بمقر خویش بسته دید بمنصور بن نوح سامانی التجا کرد و از او مدد
خواست تا بمعاونت وتقویت او ملک را از تشبث طاهر مستخلص گرداند
منصور التماس او با جابت مقرون داشت وجمعی را از حشم خویش بر صوب
سیستان در صحبت او روان کرد تا او را بولایت خویش رسانند و دفع منازع
و معارض او کنند طاهر چون از مدد لشکر منصور خبر یافت ولایت باز گذاشت
و با سفزار مقیم شد تا خلف در دار الملک خویش متمکن گشت و اعوان و انصار را

که از حضرت منصور آمده بودند از سر استغنا باز گردانید پس ناگاه طاهر بر
سر او تاخت و او را شکسته و منهزم بجانب بادغیس انداخت خلف دیگر بار از سر
اضطرار روی بحضرت منصور نهاد و بدو پناهید و در استغاثت و استمداد تضرع
بسیار نمود و منصور مقدم او مکرم داشت و در اکرام و اعزاز و اعتنا بمهمات
او مبالغت تمام واجب دید و لشکری جرار بکفایت مهم او نامزد کرد و چون
خلف با آن لشکر بشهر سیستان آمد طاهر وفات یافته بود و حسین پسر او در مخالفت
خلف قائم مقام پدر شد و معاندت آغاز کرد و ببعضی از حصون سیستان استظهار
و اعتضاد ساخته خلف او را در حصار بگرفت و بکرات در میان فریقین محاربت
و مناصبت رفت و خلقی بسیار از لشکر حسین در آن مصاف و معرکه بقتل آمدند
و حسین بن طاهر از سر اضطرار بحضرت منصور کس فرستاد و از سمت عصیان
تفادی جست و بطاعت و بندگی تظاهر نمود و التماس کرد تا او را بحضرت
راه دهد و از تعرض جماعت محاصران ایمن گرداند تا بخدمت بارگاه مستعد شود
و شرف دستبوس حاصل کند منصور عذر او را مقبول داشت و بارسال و ایصال
او بحضرت مثال داد . خلف در ممالک خویش متمکن شد و نفاذ حکم او در نواحی
سیستان بقاعدهٔ معهود و رسم مألوف باز رفت .

(حکمت و نصیحت)

حکما گفته اند هر که با پادشاه با حزم دانا که از غرور نصرت ایمن باشد و از
دهشت هزیمت فارغ مخاصمت اختیار کند مرگ را بجهد و حیلت بخویشتن راه داده
باشد و زندگانی را بوحشت از پیش رانده خاصه ملکی که از دقایق و غوامض
مهمات هیچ چیز بروی پوشیده نگردد و موضع شتاب و درنگ و درشتی
و نرمی و خشم و رضا اندران بروی مشتبه نشود و مصالح امروز و فردا و
مناظم حال و مآل در فاتحت کارها می شناسد و وجوه تدارک آن می بیند
بهیچوقت نه جانب حلم و استمالت نامرعی دارد و نه ناموس بأس و سیاست را
مهمل گذارد و امروز هیچ پادشاه را در حفظ ممالک و ضبط مسالک آن اثر
نیست که پیش حزم و عزم ملک میسر میشود و در تربیت خدمتکاران و اصطناع
مردمان چندین لطایف عواطف و بدایع عوارف بجای تواند آورد که تلقین
دولت و هدایت و سعادت رأی ملک میفرماید و مثلاً نفس عزیز و جان شیرین
فدای بندگان میکند و گفته اند اگر دو تن در طلب جهی ایستند مظفر آنکس شود
که بمروت مخصوص است و اگر در مروت برابر باشند آنکه صاحب عزیمت باشد
و اگر در آن مساواتی افتد آنکه یار و معین بسیار دارد و اگر در آن تفاوتی نباشد

آنکه بسعادت بخت و قوت ذات راجح است

(بیت)

پیش سپاه تست ز بخت تو پیش رو | بر بام ملک تست ز عدل تو پاسبان

(سلطان محمود و امیر اسمعیل برادرش)

امیر سیف الدوله برادر را بامان و استظهار بعهود و مواثیق از قلعه فرود آورد و
کلیدهای خزائن و دفائن از او بستد و ذخائر و دفائن قلعه متصرف گرفت و حال
لشکر و دهی که حادث شده بود بصلاح باز آورد و معتمدان و عمال خویش را بغزنه
بر سر معاملات کرد و شحنهٔ قاهر بحفظ و حراست آن بقعه باز داشت و با
لشکری جرار ببلخ آمد و صورت حال و فتح نامدار و فراغ از مهم برادر و معاودت
بخراسان را در کنف اقبال بحضرت بخارا انها کرد و پیغام داد که اگر پدر که حامی
ملک و حارس دولت بود از جهان فانی بعالم جاودانی تحویل کرد ما در خدمت
تخت و اقامت رسم عبودیت قائم مقام پدریم و بقضاء سوابق حقوق خدمت
ملک نوح و لواحق امیر ابوالحارث که سلالهٔ ملک و وارث تاج و تخت
او ست ایستاده ایم و کمر خدمت بسته امیر ابوالحارث سید ابوالحسن علوی
همدانی را بدو فرستاد و در تهنیت قدوم در دست او مثالی اصدار کرد

و در باب نیشابور و ارباب نیشابور و زعامت جیوش از سر تلطف و تألف سخن
راند و گفت بحقوق دیون بندهٔ دولت است و متوسل بحقوق قدیم و بی حدوث
سببی و داعیهٔ عذری بعزل او و مثال دادن و نان او قطع کردن از مراسم
سروری و حق گذاری دور باشد .

(حکایت قبره و پادشاه)

ملک گفت میان دوستان احقاد و ضغائن بسیار حادث شود چه امکان جهانیان
ازبسته گردانیدن راه آزار و خصومت قاصر است و هر که بزیور عقل آراسته
[redacted]

تا حریف ظریف و گعبتین راست و مجاهز امین نباشد در آن شروع نتوان پیوست
و پوشیده نماند که خصم موجبات وحشت فرو نگذارد و از ترصد فرصت مکافات
آن اعراض ننماید و بسیار دشمنانند که بقوت و زور بدیشان دست نتوان یافت
و بحیله و مکر در قبضهٔ قدرت و چنگال نعمت توان کشید چنانکه پیل وحشی بتوانست پیل
اهلی در دام افتد ملک گفت مرد کریم الیف را در فراق نیفکند و بهر بدگمانی
انقطاع دوستی و برادری روا ندارد و معرفت قدیم و صحبت مستقیم را بمجرد ظن
ضایع و بی ثمرت نگرداند اگرچه در آن خطر نفس و مخافت جان باشد .
[redacted]

والتزام تشرع راغب اعمال اخروی است بعتبات عالیات عرش درجات عازم شود و در هر حال بعد از فضل خدا بواسطهٔ آنجناب درکنف رأفت وتوجه ما باشد لیکن بعد از آنطور توسط آنجناب و اینگونه تفقد ما چندی گذشت که هیچیک از این دو کار اقدام نکرده و در میان دنیا و آخرت معطل بوده و بتواتر و شیاع رسید که در اینظرف مدت بیکار نبوده و بی سبب تعطیل جایز نداشته بر آنجناب مستطاب بهتر معلوم است که تا حال چه مبلغ مال مردم در اصفهان تلف شده و چقدر دماء نفوس در داخل و خارج آن ولایت بر باد فنا رفته اگر سخن مردم در حق او صدق است واجب است که از آن ولایت اعراض کند و اگر مبنی بر اغراض است چه لازم است که در میان دار الخلافه و فارس نشیند و غرض سهام تهمت گردد بالجمله باز آنچه در باب مصلحت مملکت و آسودگی او بخاطر ما میرسد همین است که یا بخدمت ما در طهران و یا بطاعت خدا در عتبات بپردازد و تا زود است یکی از این دو کار اقدام کند و در هر صورت آنجناب مأذون است که بوکالت نواب همایون ما مشارٌ الیه را اطمینان دهد

اما هرگاه از این مصلحت دید ما که محض خیرخواهی خلق و رأفت درباره او است تخلف کند از آنجناب خواهش داریم که او را در جوار خود راه ندهد و من بعد هرگونه

خواهشی که باشد اظهار کند معتقداً در مقام انجام بر آئیم

(رقم حکومت)

آنکه صانع کریم و حاکم حکیم باقتضای رحمت واسعه و حکمت ساطعه ملک شهود را بفیض وجود تزیین داده و دست اقتدار ما را ببسط عدل و احسان و قبض جور و عدوان گشاده بشکرانهٔ این نعم و آلاء پیشنهاد همم والا داشته ایم که بساط عدل و انصاف در اطراف و اکناف گشاده داریم هر ملکی را حاکم عادل و عاقل و ناظم کافل و کافل برگماریم نور احسان بر نوع انسان باهر و آیت عنایت بر ساحت هر ولایت ظاهر سازیم عالیجاه مجدت و نجدت همراه صداقت و ارادت آگاه عمدة الخوانین العظام کریم خان که در سفر و حضر و معروض خطب و خطر ملتزم رکاب نصرت اثر بوده حسن خدمت و صدق نیت و کمال فراست و فدویت و مراتب عدالت و عبودیت او مشهود خاطر اشرف گشته در افتتاح سال فرخنده فال قوی ئیل خیریت تحویل حکومت تومان نخجوان را بعهدهٔ کفالت و کفایت او موکول فرمودیم که بدقت تمام بنظم مهام و آبادی ولایت مشغول شده با رعیت بعدل و انصاف رفتار نماید و از جور و اعتساف بر کنار باشد و حوزهٔ آنملک را از تفرق مصون و مأمون و ایل و رعیت را بفیض

عاطفت و وصول مکرمت مستمال و ممنون سازد و بلده و نواحی را بیشتر از پیشتر بحلیهٔ آبادی درآورد

(رقم تیول و باشیگری)

آنکه مهندس نظام قدر و محاسب مهام بشر که طاق زرواق گردون بی قائمه و ستون افراشته و تدبیر مصالح املاک بتدویر دوایر افلاک مقرر داشته ذات اشرف ما را واسطهٔ نظم دین و دولت و رابطهٔ جمع شرع و شوکت کرده و ضبط ثغور اسلام و جبر کسور انام را بعهدهٔ اهتمام ما سپرده بر ذمت همت ما بحکم شرع مطاع و فرمان واجب الاتباع تمهید نظامی رایق و تجدید قراری لایق که موجب رضای خالق و عصام خلایق شود لازم آمد تا معتقدان شریعت غرا و متقلدان سیف غزا در اجتهاد آداب جهاد مستبد و بر مقابله و مقاتلهٔ اعدای دین مستعد گشته شوکت اسلام از صدمت خصام مضمون و حوزهٔ ملک از مداخلت شرک مصون آید فعلیهذا هر که رموز قتال و رسوم جدال را بقانون نظام متین و آئین دین مبین بهتر و برتر داند و دارد و شرط جهاد و دفاع و ضبط بلاد و بقاع را بطرح جدید و طرز سدید سزاو بجا آید و آرد فزون از حد و حساب منظور نظر عاطفت نصاب آید عالیجاه فطانت و فراست

انتباه سلالة السادات العظام میرزا جعفر مهندس که در بدایت جوانی حسب الاشاره بتحصیل هندسی و ریاضی و تکمیل آداب نظام مملکت انگلیس مأمور شد پس از مدتی که حصول علم مأمورٌ به را حائز بحضور باهر النور ما فائز گشت او را در علم و عمل بر وجه اتم و اکمل آزمودیم فی الحقیقه در حساب و هندسه و فنون ریاضی و تعیین قلعه و سنگر و ترتیب لشکر و معسکر کامل و ماهر بوده و ذهن دقادش و فکر نقادش در حل اشکال ریاضی بر مخترعات اقلیدس و مخترعات بطلیموس غالب و قاهر در ازای این حسن تعلم بر همگنان تقدم یافته مهندسین سرکار اشرف را باشی و خدمات شایسته از او ناشی گشته مقرر داشتیم از این حسن تعلیم مستوجب مزید احسان و تکریم آید متوجهات قریهٔ فلان را در هذه السنه فلان بموجب تفصیل به تیول ابدی و سیورغال سرمدی عنایت فرمودیم .

(جواب نامهٔ امیر تیمور)

بر ارباب ملک و ریاست و اصحاب عقل و فراست معین و مبرهن است که ایزد جلت کبریاؤه بکمال قدرت خویش طوایف انسان را از راه بشریت و خلقت بر یک صفت و صورت آفریده است والی با سوالی یکسان است و ادنی با اعلی در یک میزان و تفاوتی و تمایزی که حاصل است جز عطیهٔ فضل رب الارباب

وهدیهٔ لطف مسبب الاسباب نیست غنا و ثروت و فقر و فاقت و عطیت و علیت
از عوارضاتند جهت ابتلا و امتحان و محک عیار همگنان تا هر یک در حالتی
که باشند قدم در جادهٔ عبودیت راسخ و استوار دارند و اوامر و نواهی او را
امتثال نمایند فقیر از شدت فقر و غنی از مکنت و غنا نلغزیده وظایف
شکر و سپاس بتقدیم رسانند و عین فرض عباد آنکه نقد دولت و نعمت
واهب العطایا دانسته در مقام تذلل و تخشع فرود آمده قدم در دایرهٔ
طغیان و عصیان ننهند و در بندگان خدای تعالی بنظر حقارت ننگرند و چون
بر خزاین اسرار ربانی واقف باشند هیچ آفریده را کم از خود نبینند و بر
قوت و سطوت جسمانی که مدار آن جز بر یک نفس بیش نیست اعتماد ننمایند و از
آزار مسلمانان که برادران دینی اند احتراز و اجتناب واجب دانند تا در آیینهٔ
اعمال جز چهرهٔ نیکنامی نبینند و از دوحهٔ اقبال جز میوهٔ کامرانی نچینند
این مقدمات مبنی است بجواب مکتوبی که امیر تیمور نوشته و آن مبنی
است از سفاهت بسیار و نخوت بیشمار و کلمات ناپسندیده و عبارات
نااندیشیده که مطلقا دعوی ربوبیت کرده هر شخصی که بصفات اوله نطفه
و آخره جیفه موصوف باشد و هر روز دو نوبت باکل و شرب

محتاج چگونه اضافت مغفرت و احسان و عفو و رضوان بانفس ضعیف خود که
محل زلل و نسیان و قابل نقصان است کرده و از جناب ما و حضرت ما و مستقر
عزت و جلال ما سخن گوید

(شمس المعالی)

شمس المعالی با خصایص مناقب و نفاذ بصیرت او در مصایر عواقب زشتخوی و سایس
بود و از خشونت سطوت و مرارت کاس بأس او هیچکس ایمن نبودی اگرچه
قاعدهٔ حلمش آیین گران سنگی کوه داشت بارقهٔ تیغش درس سبکباری بر
برق خوانده بود و اگرچه در رزانت و قار طود اشم بود لطمهٔ موج خشم او از
بحر خضم حکایت میکرد بکمتر زلهٔ عقوبات عنیف کردی و از اراقت دما
باک نداشتی و تأدیب و تعریک او جز بحد شمشیر قاطع و سنان ساطع نبودی
و حبس او جز مطمورهٔ لحد ندانستی و از این سبب خلقی از دست او بفغان رسید
و دلها برمید و سینه ها بحقد او آغشته شد و هر آینه تقدیم ابواب قتل و تنکیل
بر سوابق زلات و بوادر عثرات موجب اجتیاج و استهلاک باشد
چه عصمت از خطا و خطل جز انبیاء را نیست و فوائت ارواح را تدارک نباشد
و نفوس تالفه را بدل صورت نبندد و نعیم که حاجب او بود مرد سلیم الصدر

و بی غائله بود و از جمله خدم و حشم او بسلامت جانب موصوف و معروف و استراباد و ضبط اموال و اعمال آن خطه بدو سپرده بود و نسبت اختزالی بدو کردند بقتل او فرمان داد و او در اظهار برائت ساحت فریاد میکرد و چندان زمان مهلت میخواست که از آن حوالت استکشاف افتد و بعد از تصحیح اقامت بینت آن سیاست با مضاء رساند مبذول نداشت و بسبب قتل او نفرت لشکر زیادت شد و همه دل بر خلع ربقهٔ طاعت او نهادند و مجاهرت بکلمهٔ عصیان و استخلاص نفوس از معرت خشونت او قرار دادند .

(ابو القاسم سیمجور)

ابو القاسم سیمجور بعد از مفارقت ابو علی در گوشهٔ عزلت گزید تا رایت ناصر الدین بخاکستر رسید روی بخدمت نهاد و بمتابعت رایت او استسعاد جست و ناصر الدین او را تمکین تمام قبول کرد و بر اکرام مقدم و ایجاب حق و فادت او توفر نمود و بملک نامه فرستاد و در حق او سخن گفت و ولایت قهستان که اقطاع سیمجوریان بود از بهر او بخواست ملک این التماس را باسعاف قبول مقرون داشت و منشور ولایت قهستان بدو فرستاد مضاف بانشریفات و خلعتهای ثمین و گرانمایه و خدمت او بنظر قبول و موقع رضا و خشنودی

منوط گردانید و بفراغ خاطر و طمأنینت دل قرار گرفت تا آنوقت که ناصر الدین روی بمدافعهٔ و مخالفت ایلک خان آورد و مثالی باستدعای او روانه کرد و او را بموافقت جمع و مظاهرت قوم و نصرت دعوت ملک و مغالبت خصم دولت خواند و او از سر سوء ظن و مخافت آفت عاقبت و هراس و خامت خاتمت و قرب عهد حادثهٔ برا در عذری نهاد و بعلتی تمسک و توسل جست و از اجابت آن دعوت تخلف نمود و طریق غدر و زرق پیش گرفت عاقبت دانست که مخالفت حکم او و امتناع و اباء از موافقت جماعت عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و بعصیان مجاهرت کرد و بحکم آنکه عرصهٔ خراسان خالی یافت به نیشابور رفت و دست بفساد و تباهی و مصادرات عمال و ضبط اموال و تخریب و هدم بلاد و تعذیب عباد برآورد

(حفظ صحت روح)

چون نفسی خیر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل صلاح و فلاح راغب و باقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی مولع واجب بود بر صاحبش اهتمام بامورى که مستدعی محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون

حفظ صحت بدن در طب استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس ایثار معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال مزبور با او مشاکل و مشارک باشند چه هیچ چیز را تأثیر در نفس زیاده از تأثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز از مؤانست و مجالست و محاورت کسانی که بدین مناقب متحلی نباشند

و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مداعبت و مزاح شهرت یافته باشند یا همت باصابت قبایح شهوات و فضایح و شنایع اعمال و فواحش لذات مصروف و مقصور گردانند چه تجنب از این طایفه حفظ صحت را مهمترین شرطی و واجب ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر واجب بود از اصغاء احادیث و حکایات و اسمار و استماع اخبار و محاورات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان تحرز واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک خبر نادر یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندان وسخ و خبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر آن جز بروزگار دراز و معالجات دشوار میسور نگردد و بسیار شود که امثال آنحال سبب فساد فاضلان هنرور و مادهٔ غوایت عالمان مستبصر شده تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد.

(حفظ صحت نفس)

محبت لذات بدنی و شوق راحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصانی که بحسب جبلت اول در او مفطور شده است و اگر نه سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافهٔ نوع انسان باین بلا مبتلی شدندی و اقتصاد افاضل و قناعت سعداء و اماثل بر مقدار ضروری متمشی نگشتی و باید دانست که مؤانست دوستان حقیقی و مخالطت با یاران موافق در مزاح مستعذب و حکایات محمود که مستدعی لذت باشد مباح و مرخص بود بر وجهی که مقدر آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجهٔ اسراف و تبذیر یا بمرتبهٔ نقصان منتهی میده بود تا داخل نباشد در آنچه از آن احتراز فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب افراط که بسمت مجون و وصمت خلاعت و فسق موسوم و دیگری بجانب تفریط که بتعریف عبوست و تند خوئی معروف و مذموم و مرتبهٔ وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود ببشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این رتبه مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف اعمال حمیده بود و این معنی بجای ریاضت بدنی است در طب جسمانی و مبالغهٔ اطبای نفس در تعظیم امر

این ریاضت از مبالغهٔ اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چون از مواظبت نظر معطل شود از فکر در حقایق و خوض در معانی اعراض کند ببله و بلادت گراید و مواد خیرات عالم قدس از او منقطع شود و چون از حلیهٔ عمل عاطل گردد بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت انسانی و رجوع برتبهٔ بهائم است .

(رقم حکومت)

بعد از آنکه از طرف اشرف همایون مهم خطیر پاسداری ثغور آذربایجان بعهدهٔ اهتمام ما رجوع شد و بیمن توجه و التفات روز افزون نظامی در خور وسع و قدرت یافت چند ولایت دیگر از ممالک عراق ضمیمهٔ ایالت و تتمهٔ جلالت ما گردید که یکی از آنها دار الدوله کرمانشاهان بود و چون ولایت مزبور موطن اولاد و اعقاب شاهزادهٔ مغفور و مجمع معاشر ایلات و احشام و سرحد عراقین اعراب و اعجام است وظیفه و رسم چاکری ما آن شد که مزید جهد و اهتمام در مراتب انضباط و انتظام آنجا مبذول داریم و نظر توجه و التفات بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام گماریم بناءً علی تلک المراتب اصلح و انسب چنان بود که مرزبانی آن ملک و پاسداری آن ثغر را از جانب

سنی الجوانب خود بیکی از اولاد برادر مغفور مفوض و موکول سازیم تا بنحوی که اولیای دولت قاهرهٔ زاهره در رهگذر تفویض با آسوده خاطرند خدام اعتاب مستطاب ما نیز بواسطهٔ تفویض با و مطمئن القلب و فارغ البال باشند بالجمله فرزند اسعد بهمال نهال دوحه دولت و اقبال محمد حسین میرزا را برای تقلد این امر و حراست آن ثغر انتخاب نموده بمرزبانی آن ولایت مخصوص داشتیم که سعی بلیغ و کوشش کافی بعمل آورد و سرحدات عراقین را برونق عهود و شروط دولتین اسلام ضابطه و نظام داده جمیع عشایر و عساکر کند و حفظ اصاغر و اکابر نماید ایالت را تابع عدالت سازد و رعیت را مورد رعایت دارد

(مواظبت و ممارست بر علم)

اگر طالب علم و براعت یگانهٔ روزگار و سرآمدهٔ اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفهٔ معتاد و طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و باید که در معاودت درس او را آنچه مکشوف شود غفلت نورزد و بتکرار و تذکار آن را ملکه کند که آفت علم نسیان است و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود که نعمتهای شریف

ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکند و کسی که بی بذل اموال
و تجشم مشقتها و تکلف مؤنتها بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس باعراض و
اغماض و تکاسل و تغافل آنرا بباد دهد و عاری و خالی بماند بحقیقت مغبون و ملوم
باشد واز رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای
عرضی و خاطبان فوائد مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای دور و قطع
بیابان مخوف و عبره کردن دریاهای مضطرب و تعرض انواع مکروه
و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع الطریق وغیر آن ایثار میکنند و
در اغلب احوال بامقاسات این اهوال خائب و خاسر میمانند و بنداامات
مفرط و حسرات مهلک که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلی میگردند
و اگر بر چیزی از مطالب ظفر مییابند آسیب زوال و انتقال در عقب است
و ببقای آن وثوقی و استظهاری نه و خارجیات از حوادث سلامت نیابد و
طوارق زمانه را بد و تطرق بود و خوف و اشفاق و تعب نفس و خاطری که
در مدت بقا بسبب محافظت طاری میشود خود نامتناهی است

(خواجه احمد بن حسن میمندی)

شیخ جلیل ابوالقاسم در ایام امارت سلطان بخراسان منشی حضرت بود و دیوان

رسائل که مخزونهٔ اسرار است بدو مفوض و کرم و نسب و شرف حسب و کمال
تجربت و متانت رای و رویت او در اطراف خراسان چون شعلهٔ آفتاب
روشن و ذکر فصاحت قلم و سماحت شیم و نفاست همم و قلت التفات او بدینار
و درم در جهان شایع و در خدمت حضرت سلطنت در مراتب و مناصب ترقی
میکرد تا دیوان بدو مفوض شد و عمل نواحی بست و رخج و تحصیل ارتفاعات
و معاملات آن نواحی علاوهٔ شغل و اضافت عمل او فرمودند و هر کار
که زمام آن بدست اهتمام او دادندی در آن آثار کفایت و درایت و ابواب
امانت و صیانت تقدیم کردی و از عهدهٔ آن بوجهی جمیل بیرون آمدی و صیت
سخا و مروت و احسان و فتوت او در افواه افتاد و از اقطار جهان روی بدان
آوردند و ساحت شرف او قبلهٔ آمال و کعبهٔ سؤال شد و او چون ابر
برعایت همه و بکفایت جمله فرا رسیدی و معجزهٔ مروت و برهان فتوت او جز
بشهادت مشاهده و بینهٔ عیان مقرر نگردد و وزیر ابوالعباس در مهمات
ملک از انوار کفایت او اقتباس کردی و از کفایت حضرت او را در عقد
گرفتی هم بسبب ذکا و کیاست او و هم از جهت قرب حضرت سلطان و چون آفتاب
وزارت او در عقدهٔ عزلت منکسف شد و سلطان از اتفاق غزوه تا راین

افتاد مهمات دیوان خویش بشیخ جلیل سپرد

(قراخان)

جمهور ائمهٔ تاسیر برآنند که قراخان قهرمانی بد سیر و شهریاری مقتدر بود و در
جحد حق وجهل مطلق چندان توغل مینمود که هیچ آفریده را در عهد او مجال
اقرار توحید و خیال تقدیس و تمجید ممکن نمیشد و در کبر و جلال و کفر و ضلال
بجائی رسید که گفتی استاد ضحاک است و شداد اتراک حسن شکل پسند را
شکل و ناپسند افتاد که در ملک وجودی چنین منزل و مقر گزیند لاجرم رایت
نهضت بغایت سرعت برافراخت و چون پیک مسرع ماه که در لیل حالک قطع
مسالک کند و تا صبح صادق سیر غواسق نماید در ظلمت وجود قراخان
ساری بود تا پرتو شعاع دلفروز از مطلع جمال اغوز طالع نمود و ترکان را در
وقایع ولادت و دلائل سعادت او اعتقادی چند است که اسناد آن جز
بحضرات انبیاء و خلص اصفیا شایان و روا نیست از آنجمله گویند که هنگام ولود
تا سه روز کام و دهان بشیر مادر نیالود و هر شب در عالم خواب بما در خطاب
میکرد که شیر تو وقتی خواهم خورد که مؤمنه و حق شناس باشی نه کافره و نا
سپاس و مادر هرچند اعتنائی بخواب خویش نکرده تدبیرات دیگر پیش گرفت ذرهٔ

سود نبخشید و قطرهٔ شیر ننوشید تا بفضل یزدان ملهم و منتقل گشت که رؤیای او از
مقولهٔ ایهاء و اعلام است نه اضغاث و احلام پس از روی خلوص صدق بدین حنیف
حق درآمد تا طبع کودک هوای پستان کرد و میل مادر بحق پرستان بود و دین پاکش
از خلق پنهان تا عمر کودک بیک سال رسید قراخان بر وفق آداب
اتراک برای تشخیص نام مثال احضار عام داده محفل سور بیاراست و غلغل
عیش بپا خاست مر آن بچه را پیش او تاختند بسان سپهری برافراختند
جمیع حضار و خواص دربار را از آن برز و یال در آن سن و سال شگفت آمد و از هر
جهت و هر باب در انتخاب اسماء و القاب سخن میرفت سران قبایل مجتمع بودند
و سرات و اعاظم مستمع که طفل رضیع بسان مسیح لسان فصیح گشوده گفت نام من
اغوز است و چون این نکته خارق عادت و آیت سعادت بود بر تعجب
حاضران و ارادت ناظران افزود

(کتاب مرزبان نامه)

چون در ملابست و ممارست این فن روزگاری بمن برآمد خواستم که تا از فایدهٔ
آن عایدهٔ عمر خود ذخیرهٔ گذارم و کتابی که در او داد سخن آرائی توان داد
ابداع کنم مدتی دراز نواهض همت این عزیمت در من میآویخت تا متقاضیان

درونی را بر آن قرار افتاد که از عرایس مخترعات گذشتگان مخدره‌ای که از
پیرایهٔ عبارت عاطل باشد بدست آید تا کسوتی زیبنده از دست بافت خویش
در او پوشم و خلعتی فریبنده از صنعت صباغت خاطر خود بر او بندم
بسیار در بحث و استقراء آن کوشیدم تا یک روز تباشیر بشارت صبح این
سعادت از مطلع اندیشه روی نمود و ملهمی از ورای حجاب غیب سر انگشت
تنبیه در پهلوی ارادتم زد

گفتی که دلت کجاست جانا　　　　در زلف نگر نه دور جائی است

آنک کتاب مرزبان نامه که از زبان حیوانات عجم وضع کرده اند و در عجم
ماعدای کلیله و دمنه کتابی دیگر مشحون بغرایب حکمت و محشو بر غرائب عظت و
نصیحت مثل آن نساخته اند و آنرا بر نه باب نهاده هر بابی مشتمل بر چندین
داستان بزبان طبرستان و پارسی قدیم باستان ادا کرده و آن عالم
معنی را بلغت نازل و عبارت سافل در چشمها خوار گردانیده و پنداری
این عروس زیبا که در درون پردهٔ خمول بماند و چون دیگر جواری منشآت در
بر و بحر سفر نکرد و شهرتی لایق نیافت هم از این جهت بود که چون ظاهری
آراسته نداشت و داعی رغبت از باطن خوانندگان بتحصیل آن متداعی

نیاید اگر این آرزو ترا نه شهوت دروغین است بسم الله با قتناص این مهم
مشغول باش و هیچ عذر پیش خاطر منه

از این شگرف ترا اندیشه نیست در عمل آر　　　　وگر نه زه مده اندیشه را بخاطر خویش

همان زمان میان طلب در بستم و نشستم تا آن گنج خانهٔ دولت را بدست آوردم
زوایای آن همه بگردیدم و خبایای اسرار آن بنظر استبصار تمام بدیدم و طلسم
ترکیب آن از هم فرو گشادم و از حاصل همه ملخصی ساختم .

(نعمتهای حقیقی)

نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود مفارقت
آن بهیچ آفت صورت نبندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد
منزه و مبرا باشد و واهب این خیرات باستثمار آن امر فرموده است
که اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود
و اگر ضایع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش رضا داده باشیم و کدام غبن
و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و
در طلب اعراض خسیس فانی عرضی غائب ایستند و حکیم ارسطاطالیس گفته است
کسی که بر کفاف قادر بود و باقتصاد زندگانی تواند کرد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول

گردد چه آنرا نهایتی نبود و طالب آن بکاری بیند که آنرا غایتی نبود و ما
بیشتر بکفاف واقتصاد اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن مداوات
آلام واسقام است مانند جوع وعطش وتحرز از وقوع در آفات وعاهات
نه قصد لذاتیکه حقایق آلام واسقام بود . پس معلوم شد که در اعراض
از آن لذات هم صحت است و هم لذت و در اقدام بآن نه لذت است
و نه صحت .

(ریاضت نفس)

ریاضت رام کردن ستور باشد بمنع او از آنچه بالذات قصد کند از حرکات
غیر مطلوب و ملکه گردانیدن او را اطاعت صاحب خویش در آنچه او را بر آن
دارد از مطالب خویش و در این موضع هم مراد از ریاضت منع نفس حیوانی بود
از انقیاد و مطاوعت قوهٔ شهوی و غضبی و آنچه بدان دو تعلق دارد و منع نفس
ناطقه از مطاوعت قوهٔ حیوانی و از رذایل اخلاق و اعمال مانند حرص بر جمع
مال و اقتناء جاه و توابع آن از حیلت و مکر و خدیعت و غیبت و تعصب و غضب
و حقد و حسد و فجور و انهماک در شر و دروغی و آنچه از او حادث شود و ملکه گردانیدن
نفس انسانی را بطاعت و عمل بر وجهی که رسانندهٔ او باشد بکمالی که او را ممکن باشد

و نفسی را که متابعت قوهٔ شهوی کند بهیمی گویند و آنرا که متابعت قوهٔ غضبی کند
سبعی خوانند و آنرا که رذایل اخلاق ملکه کند شیطانی و در تنزیل این جمله نفس
اماره آمده است یعنی امارة بالسوء اگر این رذائل در وی ثابت باشد و اگر
ثابت نباشد یا وقتی میل بشر کند و وقتی میل بخیر و چون میل بخیر کند از میل بشر
پشیمان شود و خویشتن را ملامت کند بر آن نفس لوامه خوانده است
و نفسی را که منقاد عقل باشد و طلب خیر او را ملکه شده او را مطمئنه نامیده است
و غرض از ریاضت سه چیز است یکی رفع موانع از وصول بحق و آن شواغل
ظاهره و باطنه است دوم مطیع گردانیدن مر عقل عملی را که باعث باشد
بر طلب کمال سوم ملکه گردانیدن نفس انسانی را بثبات بر آنچه معد او باشد
قبول فیض حق تعالی را تا بکمالی که او را ممکن باشد برسد .

(حکایت)

شنیدم که خسرو را با پادشاهی از پادشاهان عصر خصومت اتفاق افتاد و داعیه
طبع بانتزاع ملک از طبایع یکدیگر پدید آید پیوسته مترصد وقت و منتهز فرصت
بودند تا کار بنزاع و پیکار انجامید و جز تیر سفیری در میانه تردد نمیکرد
و جز زبان سنان سؤال و جوابی نمیرفت آخر الامر خسرو مظفر آمد و

امارات اقبال از پرچم دی لائح و هویدا گردید و خاک ادبار و خسار بر کاسهٔ آمال خصم فرو ریخت و جمله منهزم و آواره گشتند و ملک را گرفته پیش خسرو آوردند خسرو بفرمود تا بوجه اعظام و احترام با ساز و عدت و آلت و اُهبت بمملکت خویش بازگردد ملک ثنا و محمدت گفت که غایت فتوت و کرم و سماحت همین باشد . لیکن مرا یک توقع است خسرو گفت بازگوی ملک گفت در این بستانسرای خرمابنی هست میخواهم که آنرا بمن بخشی و یکسال همچنین در ظل رأفت و عاطفت ملوکانه بسر برم خسرو از این سخن اعجاب تمام کرد و اندیشید که مگر از هول این واقعه و هراس این حادثه در دماغ وی خللی عارض گردیده است که التماسی بدین خساست در کاکت میکند با اینهمه حاجت او مبذول داشتن و رأی ویرا مبتذل نگذاشتن اولیتر آن بستانسرای بدو بخشید ملک نیز هر هفته میدید که برگ و بار آن درخت بسر پژمردگی و ذبول بدان راه میسپافت تا روزی آنجا شد و درخت را دید چون بخت صاحبدولتان خرمی و طراوتی بسزا یافته از آنجا بخدمت خسرو رفت و از حال درخت او را خبر داد که من در این مدت قرعهٔ تفأل بنام این درخت میگردانیدم و تمثال حال خویش در خواب امانی بحال او

میدیدم امروز دانستم که کار من از حضیض تراجع بذروهٔ ترفع روی نهاده و همچنانکه درخت را بعد از تغییر حال این طراوت و رونق روی نمود کار من نسق پادشاهی باز خواهد آمد . خسرو او را با جلال و اُبهت تمام بکشور خویش فرستاد ملک با کام دل بپادشاهی رسید

(اردشیر)

اردشیر بابک از ملوک عجم بوصایای بالغه و مواعظ سنیه بامتیاز اختصاص داشت و فوائد کلمات او در کتب مسطور است و غرائب سخنان او بر افواه مذکور از آنجمله : ـ ملک و دین توأمانند که قوام هر یکی بدان دیگر باشد دین اساس است و ملک عماد و اساس بی عماد پایدار نبود و گفت بر سلطان واجب بود که آنچه بصلاح رعیت بازگردد شعار و دثار روزگار خود سازد هیچ حال ملوک را فادحتر از آن نیست که اظهار اسرار مملکت با عامهٔ خدم و رعیت کنند هر سلطان که روزگار خویش بفراغ و غفلت و کاهلی و بطالت مستغرق دارد هر آینه خلل آن عطلت و کسل بملک و سپاه او عاید گردد .

گویند کورهٔ اردشیر از اعمال فارس از جمله بناهای اوست و در قدیم الدهر آنرا شهر جور میگفتند و امروز بعرضهٔ فیروزآباد موسوم است .

وگویند در جوار جور وقتی شهرستانی بود که سوری عظیم و خندقی عمیق داشت چون
اسکندر بر آن بگذشت و حصار استوار و حصن حصین آن شهر بدید دواعی
گشادن و عزیمت هدم آن بنیاد بر خاطر او ظاهر شد چندانکه سعی نمود و جهد
کرد نتوانست گشاد آخر الأمر بلطف صنعت و دقایق حیلت آب رود که
بر در آن شهر جاری بود در عمارات شهر انداخت و چون منفذی
نداشت بتدریج جمع گردید و دریائی زخار گشت و مدتی مدید آن زمین دریا
بود چون شاه اردشیر بر سبیل اتفاق بر آن حدود عبور نمود از آنجا
که همت و نهمت آن خسرو پیروز بخت بود خواست که قعر دریا نزهتگاه
سیاحان باشد و آوازهٔ آن عمارت باقصی بلاد شرق و غرب برسد
استادان مهندس و غواصان مجرب را گرد کرد و از کوه مقداری
بریدند و آب دریا در آن شعبها افتاد نهرهای عظیم از آن منشعب شد
و عمارتی از نو بنیاد نهاد چنانکه سیاحان و محتازان ذکر آن
عمارت با فواه میگفتند

(حکمت و نصیحت)

بر خردمند واجب است که یک ساعت از اکتساب سعادات بر بستر کسل

نیاساید و همت او بر هرچه رقم عدم دارد التفات ننماید و چون داند که عاقبت
وجود فناست و خاتمت زندگانی تعطیل حواس و فتور قوی غبنی تمام و
عیبی بنام شناسد که وجود را بعدم و فنا را ببقای ابد معاوضه کند و
نیک بخت ترین پادشاهان آنست که اوقات و ساعات بر رعایت رعیت
مقصور و مصروف دارد و بهیچوجه رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان
جائز نشمارد و منایح او بدرویش و توانگر عاید گردد و نصرت مظلوم و معاونت
ملهوف را بر خود قرضی معین و فرضی موجه شناسد و حقوق رعیت
بر ملک آنست که نفس و مال از او دریغ ندارد و در امتثال امر و انقیاد
حکم او غایت مجهود بذل کند و طاعت و مطاوعت او با تحری رضای
الهی برابر داند و علی کل حال اقامت مراسم بندگی را متقبل و شرائط
وفاداری و حقگذاری را متکفل باشد و در هر حین و زمانی پای از سر حد
بندگی و جادهٔ صواب یکسو ننهد .

(منوچهر)

در تاریخ پادشاهان عجم مسطور است که منوچهر هشتم از ملوک فرس بود و چون
اوان وفات وی نزدیک گردید باستحضار موبدان و امرا و اعیان مثال داد

وسلطنت را بفرزند خود نوذر تفویض داو را بعدل و داد و طی طریق صواب وسداد تحریض و ترغیب فرمود . چون منوچهر درگذشت و ایالت اقالیم وکفالت امور انام بر نوذر مقرر گردید از غایت نرم خوئی وکم آزاری از عهدهٔ اهتمام بصلاح رعیت و انتظام امور ایشان تفصی نتوانست نمود کارها از نظام ونسق بیفتاد و وهنی تمام وثلمهٔ وخللی بزرگ بارکان مملکت راه یافت ورای وی از اصلاح آن قاصر آمد وبسبب تقصیر وتهاون امارات ادبار وعلامات زوال بر صفحات احوال او ظاهر شد

(ملک دینار شاه کرمان)

چون هوا ز مهر پرافشان وفصل درویش ترسان بگذشت وموسم اعتدال دلکشای وبهار جهان آرای در آمد وبر بساط غبراء سندس خضرا گستردند نهاً بارگاه اعلی کردند که قلعه ایست میان بم وبردسیر آنرا قلعهٔ دزآشول گویند در آن حصار مشتی دزد واوباش وخونی وقلاش راندگان هر درگاه ومطرودان هر بارگاه جمع شده اند وبقطع طریق وایذاء سابله مشغول پیش از موسم معاودت در بردسیر حسام عزم از نیام حزم برکشید ونیت بر تفریک و تأدیب اینجاعت اوباش مقصور گردانید چون بدان ناحیت نزول فرمود

روزی دو سه آن مفسدان از جهت حصانت حصار وخوف پادشاه وقاحت نمودند چون دیدند که ناوک بأس آن پادشاه عقاب کاسر را از اوج هوا بخاک میافکند وشست هیبت او نهنگ قاهر را از قعر دریا بر میکشد درشب قلعه را بجای گذاشتند وتحویل باز حصار بردسیر کردند چون قلعه مسلّم شد واز شوائب مداخلت اغیار ومزاحمت اشرار صافی چتر اعلی بمبارکی بدر بردسیر خرامید کتائب نصرت بر چپ وجنائب دولت برراست افواج فتح در پیش انصار ظفر در پی رأی اعلی بر وقایع آن حصار مطلع واز عشوه وغرور وعاقبت نااندیشی آنجماعت سپاهی متعجب که آن پادشاه بنظر بصیرت ودیدهٔ تجربت میدید که سپاهی حصار را عاقبت آن خلاف وخیم خواهد بود وخاتمهٔ آن مصاف نامحمود ترکان بر شوخی ودلیری خویش تکیه کردند که اگرچه درعدد ایشان قلتی بود مردان کار دیده وغلامان برگزیده بودند لشکری که در این ۲۲ سال ورع مجادلت از پشت نگشاده بودند وتیغ مقاتلت از دست ننهاده پس بر قاعدهٔ دیگر سالها معاطات کأس منازعت ومجاذبت لباس مقارعت از سر گرفتند وسوار وپیادهٔ شهر بنای کوشش نهادند وترتیب جنگی دادند که مثل آن نه از رستم زال مذکور است ونه از سام دلیر مأثور ؎

(نصایح جمشید)

جمشید فرمود آبادانی مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد دهاقین است آنچه نتیجه آمال و نظام احوال خلق باز گردد و وسیلت بقای نوع و ذریت قوام عالم و واسطهٔ عقد معاش بنی آدم باشد بسعی و کوشش اهل حراثت منوط است و تکثیر نفع و تثمیر ریع و وفور دخل و حصول مال بمساعدت و معاضدت ایشان مربوط رنجهائی که جبال راسیات از تحمل آن عاجز آیند احتمال کنند و در فصلی که هوای وی منشور بهار طی کند و طلایهٔ لشکر شتا اعلام شدت سر بر افرازد و قطرات سرشک ابر بر اجفان نرگس انعقاد یابد و ژالهٔ بامدادی در دهان غنچهٔ گل حکم انجماد پذیرد بیازره ببذر شیار و حفر انهار مواظبت نمایند و از تعهد انمای زرع و ازدیاد حرث بهیچ شغل نپردازند و هنگام آنکه سورت و حرارت صیف از حدت سیف خبر دهد و جو هوا از اشتداد گرما موقد نیران گردد و چشمهٔ آب از غایت سخونت در غلیان آید و تنورهٔ خاک از تف سموم تنور آتشین گردد در اقامت درودن گشت و مقاسات شغل حصاد عزایم همت با مضاء رسانند زنهار تا در اکرام امور و فراغ حال و انتظام و التزام مواجب حقوق ایشان مبالغت واجب دانید که اگر ایشان در کار حراثت

اهمال کنند و تکاسل و غفلت را در بارهٔ زراعت بخود راه دهند گرد قحط و غلا برخیزد و مادهٔ قوت که سبب حیات خلق است بریده گردد و مزاج عالم تباهی گیرد و کار مردم فساد پذیرد

(تحصیل سعادت)

سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ کند بلذتی که در سیرت حکمت باشد تا آنرا شعار و دثار خویش سازد و بچیزی دیگر راغب نشود و آن سیرت ثابت و دائم گردد چه سعید مطلق آنوقت بود که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از نکس و انحطاط مصون و ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در او اثری زیاده باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که در این عالم باشد در تحت تصرف طبایع در مقامات محن و نوائب و مصائب انباز دیگر ابناء جنس خویش بود الا اینکه این احوال او را ذلیل و خوار و زبون نگرداند و در احتمال آن بمقاسات مشقتی که دیگران را اصابت کند دچار نگردد چه مانند ایشان مستعد تأثر و تمکن نبود پس نه جزع و قلق بر او طاری شود و نه ناسپاسی و بی صبری از او صادر گردد و اگر بمثل بمصائب و آلام ایوب مأخوذ و ممتحن شود از حد سعادت نایل نشود و افعال اشقیا را

ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده باشد او را از آن باز دارد و از کسانی که بدین فضائل موسوم و متصف نباشند ممتاز و مستثنی گرداند و آنجاعت یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن بغریزت منفعل آن آثار شوند یا باضطراب فاحش و جزع بر احساس اَلَم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت اجانب و رأفت و دلسوزی دوستان و شماتت خصمان آیند

(اغتنام ساعات)

مقصود از آفرینش عالم وجود بنی آدم است و غرض از وجود بنی آدم معرفت و محبت حق که دولت ابدی بدان منوط و سعادت سرمدی بدان مربوط است و عظیمترین وسیلهٔ اکتساب معرفت صرف نقد حیات و سرمایهٔ اوقات و ساعات است که چون طالب عاشق و سالک صادق آنرا بر مواظبت بر وظایف طاعات و مداومت بر مراسم عبادات صرف نماید سوابق عنایت باستقبال او آید و سبیل هدایت بر روی وی گشاده گردد دلش مهبط انوار معرفت شود و جانش مخزن لؤلؤ متلالی اسرار محبت گردد خاتمهٔ

احوالش از غرامت و خسارت مصون ماند و عاقبت اعمال و افعالش از حسرت و ندامت مأمون گردد . واگر عیاذاً بالله چون ابلهان دیدهٔ بصیرتش بکحل هدایت مکحل نگردد و همه لذات را در تمتعات حسی منحصر داند و جمیع راحاترا در شهوات بهیمی مقصور و محصور شمارد و ایام حیات را سرمایهٔ استیفاء حظوظ نفسانی داند و حاصل اوقات را بملاهی و ملاعب و غوایت و جهالت مصروف دارد ابواب رحمت بروی مسدود شود و طریق سعادت او را سدهای قوی پدید آید او را بزجر و عتاب از بساط قرب برانند مشام جانش از آسایش و لذت روائح ازهار حقایق محروم و نظر بصیرتش از مشاهدهٔ آیات جلال و جمال کبریائی محجوب و بسته گردد . پس سعادتمند کسی است که ایام گرانبهای حیات خود را غنیمت شمارد . و این بضاعت ثمین و گرانمایه را در بهای اعمال حسنه و کردار پسندیده صرف نماید همیشه آن کند که خشنودی خداوند در آن باشد و آن گوید که خرسندی و رضای حق را در آن مرعی و منظور دارد . و بیقین باید دانست که خلاف نفس اماره اصل همهٔ طاعات و متابعت و مطاوعت آن رأس جملهٔ خطیئات و سیئات است

(صفات شجاع حقیقی)

دانشمندان گویند شجاع حقیقی کسی است که در وی یازده خصلت موجود باشد:

۱- کبر نفس و آن چنان است که شخص بذلت و هوان تن در ندهد و برای تحصیل شرافت از مکاره و نوائب باک ندارد و باندک و بسیار آن التفات ننماید.

۲- نجدت و آن عبارت از وثوق نفس بثبات و استقامت خویش است و صاحب این فضیلت را در موقع سختی اضطراب و قلق و ضجرت راه نیابد و حرکات نامنتظم از وی صادر نگردد

۳- علو همت که از مباشرت کارهای خطیر نترسد و چون خیر و نعمت بوی روی نماید یا مقامی ارجمند یابد بغرور نگردد و نخوت و بطر نعمت بر وی راه نیابد و در موقع نکبت و سختی ضجرت ننماید و غم و اندوه بر وی مستولی نگردد.

همت بلند دار که مردان روزگار　　　از همت بلند بجائی رسیده اند

۴- ثبات که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد ملکه باشد و بهر نامرادی عنان عزم وی از طریق مقصود معطوف نگردد.

۵- حلم که نفس را طمأنینه حاصل شود که غضب آنرا زود تحریک نکند و اگر مکروهی بوی رسد شغب و بیتابی ننماید.

۶- سکون که در کارها پای از جادهٔ وقار بیرون ننهد و سبکباری و طیش ننماید. و هر ناملایمی که بیند یا شنود آرامی و سنگینی را از دست فرو نگذارد.

۷- شهامت که برای ذکر جمیل بعظائم امور و کارهای خیر حریص باشد

۸- تحمل که نفس را برای کسب امور پسندیده در رنج دارد و فرسوده گرداند

۹- تواضع که خود را بر کسانیکه در جاه از او نازلتر هستند مزیت ندهد و مرتبتی ننهد

۱۰- حمیت که در حفظ ملت و وطن و نوع و چیزهائیکه محافظت آن واجب باشد تهاون روا ندارد.

۱۱- رقت که از مشاهده تألم ابناء جنس متألم و متأثر گردد بی آنکه اضطرابی در افعال وی ظاهر و حادث شود.

(بهاء الدوله دیلمی)

امیر بهاء الدوله و ضیاء الملة ابو نصر بن عضد الدوله بحکم اینکه امیر المؤمنین

الطّائع لله در مهمّات ملک از مشاورت او عدول میجست و بر خلاف رضا
و موافقت او کارها میراند و از آن سبب خللها روی مینمود و از هر جانب
فتقی حادث میشد همگی همّت بر آن گماشت که از بهر منصب خلافت و تقلّد
امامت کسی اختیار کند که حقّ این شغل عظیم و کار جسیم را بشناسد و رعایت
مصلحت خاصّ و عام واجب داند و در حمایت بیضهٔ اسلام و کلائت حوزهٔ
دین از اتّباع هوی و اختیار مراد نفس دور باشد و این فرصت نگاه میداشت
تا در شعبان احدی و ثمانین و ثلاثمائه او را از خلافت خلع کرد و اسباب
و اموال او بتصرّف گرفت و ببطایح فرستاد و امیر المؤمنین القادر بالله
آنجا بگاه بود او را ببغداد خواند و بر او بیعت کرد و سد ثلمت و قوام آن
بمکان او حاصل آورد و در رمضان آن سال او ببغداد رسید و طبقات مردم
از صدق یقین و اعتقاد دست بمبایعت او یازیدند و با مامت و خلافت
او تبرّک و تیمّن جستند . چه مناقب او در همه جهان چون ثواقب درخشان
بود و مآثر او چون زواهر بر صفحهٔ ایّام ظاهر و باد ای امانت و شرایط
امامت بر وجهی قیام نمود که عالمیان مقتر و معترف شدند که چون او
امامی در کمال عقل و رزانت قدر و وفور وقار و صفای سیرت و نقای

سریرت بر سریر خلافت ننشست

(ابو العبّاس فضل بن احمد)

وزیر ابو العبّاس از معارف کتّاب و مشاهیر اصحاب فایق بود و در آن
عهد که سلطان در نیشابور بمنصب امارت منصوب شد ابو العبّاس صاحب برید
بود بمرو و امیر ناصر الدّین را از کفایت و درایت و امانت و دیانت او
نبذی معلوم شد و بحضرت ملک نوح نامه بنوشت و ابو العبّاس را بخواست
تا بکفایت مهمّات سلطان قیام نماید و بسمت وزارت او موسوم باشد
و ملک نوح این التماس مبذول داشت و مثالی با بو العبّاس روان کرد
که به نیشابور رود و بر آن موجب که ناصر الدّین فرماید پیش گیرد و او به نیشابور
رفت و سلطان کدخدائی خویش بدو داد و اگر چه مثل شیخ جلیل شمس الکفاة
ابو القاسم احمد بن الحسن میمندی در خدمت درگاه او قائم بود و کفایت او
در کتابت و حسابت و کمال قدر او در اصالت و اصابت و علوّ شان او در دها
و درایت می شناخت و میدانست که با طراوت جوانی و مقتبل شباب در
اقران و اتراب خویش بی نظیر است و از کفات ایّام و دهات روزگار
کس در گرد او نرسد امّا بحکم آنکه امیر ناصر الدّین بر پدر او در وزارت نسبت

اعتماد کرده بود و بنمایم اضداد و مکاید حساد بدان رسید که در دست ناصر الدین شهید شد دلش بر صفای جانب او قرار نگرفتی

(کارداران دولت)

اگر پادشاه را باید که شرایط عدل مرعی باشد ارکان ملک معمور کاردار چنان بدست آرد که رفق و مدارات بر اخلاق او غالب باشد و خود را مغلوب طمع و مغمور هوی نگرداند واز عواقب و بازخواست همیشه با اندیشه بود و باید دانست که ملک را از چنین کاردان چاره نیست که پادشاه مثلاً منزلت سردارد و ایشان بمثابت تن و اگر چه سر شریفترین عضوی است از اعضاء هم محتاج ترین عضوی است باعضاء چه در هر حالتی تا از اعضای آلی آلتی در کار نیاید سر را هیچ غرضی بحصول نپیوندد و تا پای رکاب حرکت نجنباند سر را بهیچ مقصدی رفتن ممکن نگردد . و تا دست بعنان ارادت نشود سر بتنها ولی هیچ مقصود نتواند یازید پس همچنانکه سر را در تحصیل اغراض خویش سلامت وصحت جوارح شرط است واز مبداء آفرینش هریک عملی را معین پادشاه را نیز کارگذاران و گماشتگان که درست رأی وراست کار و ثواب اندوز و ثنا دوست

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
ملتمس دعا

و پیش بین و عدل پرور و رعیت نواز باشند و هر یک بر جادهٔ انصاف راسخ قدم و نگاهداشت حد شغل خویش مشغول و مقام هریک معلوم و اندازه محدود تا پای از گلیم خود زیادت نکشد و نظام اسباب ملک آسان دست دهد و پادشاه کریم اعراق لطیف اخلاق که خدم او نه بر اینگونه باشند بدان عسل مصفی ماند که از بیم نیش زنبوران بنوش صفوآن نتوان رسید .

(فرزندان شمس الدین صاحبدیوان)

ارشد اولاد وانجب احفاد صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین محمد وخواجه شرف الدین هارون بودند هسم در مبداء ریعان عمر وعهد صبی وخردی آیات شمایل کرم در ناصیهٔ میمون ایشان ظاهر ولامح و امارات کیاست وفطنت بر جبههٔ مسعود آنان ساطع ولائح در استحکام قواعد علوم واستثبات صور فضائل نفسانی در حلبهٔ رهان هم تک بودند اما خواجه بهاء الدین در مفتتح نشو ونما بحکم یرلیغ جهانگشائی متقلد حکومت اصفهان شد و در اقتناء علوم واجتناء ثمرهٔ فضل هرچند تارک نبود فرتی راه یافت تمشیت مهام اصلی وتنفیذ احکام ملکی واظهار قدرت

داعلان سطوت را سیهائی کرد که ناسخ حکایات سلف شد از هیبت باس او
شیر عرین تن برد به بازی داده بکلی در عفو و اغماض بر بست واگر از شخصی حرکتی
نه بر وفق ارادت استماع افتادی جانی را بر با دبل خاندانی بدست استیصال
میداد علیهذا چند هزار تن بانواع قتل و مثله و اغراق و احراق از
فسحت معمورهٔ حیات بوحشتخانهٔ مطمورهٔ ممات پیوستند ارکان دولت
و نواب دیوان و طوایف صدور و اعیان در شب که سر بر بستر استراحت
مینهادند چون زبانهٔ شمع بر وجود خود لرزان بودند تا روز دیگر از چنبر قهر
و غضب او چگونه خلاصی خواهند یافت . عجبا چرا باید نفس انسانی بر این صفت
مجبول و مفطور گردد و مانند سباع ضاریه مردمان را دچار وحشت و
هراس سازد .

(بیوفائی جهان)

ای ملک بدانکه هر چند تو با جهان عقدی سخت تر بندی او آسانتر فرو گشاید
و چندانکه در او بیشتر میپیوندی او از تو بیشتر میگسلد جهان ترا ودیعت داری
است که جمع آوردهٔ ترا بر دیگران تفرقه میکند و ثمرهٔ درختی که تو نشانی
بدیگران میدهد هر بساط که گستری در نوردد و هر اساس که نهی براندازد

و عمر را هیچ مشربی بی شایبهٔ تکدیر ندارد و عیش را هیچ مائده بی عائدهٔ تنغیص
نگذارد اگر صد یکی از آنکه همیشه دنیا با تو میکند روزی از دوستی بینی که مخلص
باشد او را با دشمن صد ساله برابر داری بینی که دیدهٔ خطابین ترا غطای
دوستی او چگونه حجاب میکند که این معانی را با اینهمه روشنی از او ادراک
نمیکنی و سمع باطل شنو را چگونه پنبهٔ غفلت آگنده که ندای هیچ نصیحت از
منادی خرد استماع ننمائی . ای ملک هر چه فرود عالم بالاست و در
نشیب این خاکدان همه عرضهٔ عوارض تقدیر است و پذیرای تغییر و تبدیل
و یک دم زدن بی قبول آسیب چهار عناصر و حلول آفت هشت مزاج ممکن
نیست چه ترکیب وجود آدم و عالم از اجزاء مفردات این بسائط آفریدند
بانتقال صورت گاه هوا هیئت آب بستاند گاه آب بصورت هوا گشتی
شود و گاه یبوست اوعیهٔ رطوبت بردارد گاه برودت چراغ حرارت منطفی
سازد و آدمیزاد هرگز از این تأثیرات آزاد نتواند بود از سرما بفسرد
اگر ما بتفسد و از تلخ نفور گردد و از شیرین ملول شود بیماریش طراوت برد
و پیریش نداوت زایل کند اگر اندک غمی بدل او رسد بپژمرد کمتر دردی
بنالد از جوع مضطرب شود از عطش ملتهب گردد هر آنچه بحیز وجود پیوست

در اغتوار این حالات و تارات همه یکرنگند و یک حکم دارند .

(رعایت حقوق پدر و مادر)

گویند شرف انسان در تواضع و علم و ادب است و عز خلایق در تقوی و دیانت و راحت مردم در قناعت و نیکوحالی دارین در ضمن رضایت والدین که واجبتر است از ادای دین و هر که والدین خود را با وجود انواع حقوق خدمت و تربیت و اقسام رعایت و مواظبت و تقویت باعزاز و اطاعت و فرمانبرداری و منت مخصوص و مسرور نگرداند البته هیچ عاقل منصف و بصفت مروت متصف را براد جای اعتبار و اعتماد نماند .

گویند هرگاه حضرت رسول ذو الجلال علیه سلام الله الملک المتعال بغزا رفتی همه اصحاب و احباب و اشیاع و اتباع خود را گفتی از شما هر که پدر و مادر واجب الرعایه دارد اولی و احسن آنست که در غزا و جهاد همراهی و موافقت ما را بگذارد که رضای خالق ثقلین نیست مگر در خشنودی والدین .

مروی است که حکیم علی ترمذی و دو طالب العلم دیگر برآن شدند که سفری اختیار کرده کسب علوم و معارف نمایند چون مادر حکیم ازاین معنی باخبر گشت و گفت من عاجز و بیمارم و جز تو متولی کار و محرم اسرار و مونس

روزگار ندارم باری این تضرع و زاری در دل حکیم تاثیری عظیم نموده فسخ عزیمت کرد و خدمت مادر بر تحصیل علم برگزید اما هر روز یکبار بگورستان رفتی و از حسرت و ضجرت زار زار بگریستی روزی پیری روشن ضمیر وی را دید و موجب گریه پرسید صورت حال باز گفت پیر گفت اگر خواهی من هر روز اینجا آیم و ترا علم بیاموزم حکیم شرایط ثنا و سپاس تقدیم نمود باری پیر مدتی متمادی هر روز بتعلیم وی پرداختی تا حکیمی فاضل و دانشمندی متبحر و کامل گشت و از اقران و اکفاء درگذشت

(رقعه)

شروحی چند که برحسب فرمایش در طی نگارش آمده بود زیارت شد آنچه نوشته بود دیده آفت هوش و آویزهٔ گوش خاطر همایون سلطانی مهبط حکمتهای سبحانی است که بندهٔ ناتوان را برحمت بیکران مژده مرحمت بدهد لطمهٔ تربیت بر زند زخم و مرهم باهم فرستد و درد و درمان توأم قهر و قهرش را معنی یکی است و بصورت فرق اندکی چوب ادیب اگرچه درد آرد عین درمانست و داروی طبیب اگرچه تلخ باشد نغز و شیرین است کلک الهام سلک شما کار جبرئیل امین داند که هم آیت وعید آورد و هم مژدهٔ امید بحمد الله از وصول

این نامهٔ وحی و نسخهٔ الهام دلهای خاص و عام بمین همت خسروی چندان قوی گشت که حزمن دشمن را بیک پرکاه نگیرند نه زنگی از سودا بر صفحهٔ سویدا ماند و نه زنگی از وسواس بر آئینهٔ حواس مسلمین داغستان را دیگر باره مجموع و متفق ساخت که با عزم راسخ در مقابل هجوم روس ثابت و قائم شوند

یرملوف از ایمنی بحسرت مألوف است و قوم روس بدهشت مأنوس غافل از اینکه بخت شاهنشاه روی زمین سدهای آهنین در مقابل خصم کشیده است و طرف همت بر حفظ ملک و دین گشاده بهر سو رو کند تیر طالع همایون طالع شود و اختر رایت خصم منکوس گردد .

بکینش اندر بینی عناد محنت و رنج — بمهرش اندر یابی عطا و نعمت و مال
حواله کرد بدیوان مهر و کینش مگر — خدای قسمت آجال و نامهٔ اعمال

(حکایت)

خواجه نظام الملک در دستور الوزراء مذکور داشته است که روزی نزد امام وقت رفته گفتم سالهاست سلطان مقالید امور بقبضهٔ اختیار و اقتدار من تفویض کرده و مرا محسود و مغبوط جهانیان ساخته و در این مدت هرگز خلاف رضای او پیرامن ضمیر نگذشته است و هیچگه امری که

موافق دولت و مصلحت او نباشد از من صادر نگشته و با اینهمه هرچه تفرس و احساس میکنم مزاج او را نسبت بخود منحرف و متغیر مییابم امید وارم که از موجبات این آنچه بخاطر فیض مظاهر میرسد بمن بگوئید امام گفت ای خواجه تو با این همه عقل و فضل ندانسته که ملک و مال محبوب بنی آدم است خصوصاً ملک و مال ملوک و سلاطین تو میخواهی محبوب کسی را در تحت تصرف آری و باطن او با تو صاف باشد .

خواجهٔ مذکور خود میگوید هرگاه پادشاه را بخاطر رسد که هرچه مرا هست در تصرف وزیر است مبادا که در آن خیانتی کند بمجرد همین تصور اندک غبار ملال بدامن ضمیر او نشیند و بتعاقب ایام و توالی و تتابع همین شهور و اعوام آن کدورت و ملال مضاعف شود تا کار بجائی رسد که یکبارگی سخط بر رضا و کدورت بر صفا غالب گردد مانند مرضی که در ابتدا با طبیعت مقاومت نتواند کرد و مغلوب باشد اما رفته رفته بسبب ازمان مرض طبیعت عاجز و ضعیف گشته قادر بدفع آن نباشد و آفات زیاده شود .

(معتمد الدوله نشاط)

حضرت صاحبی در عنفوان شباب قبل از آنکه از شور شوق بیتاب شود در

شهر اصفهان منصب شمرناری داشت و هر ساله اموال خبدید بر اعمال قدیم می افزود و از ملک خود صاحب نکبت و ثروت بود و مالک و دولت و عزت تا وضع کارش دگرگون شد مزارع از منافع افتاد و عقار و ضیاع متروک و مضاع ماند و دیری نکشید که سرکار شریف از نقد و جنس و حب و فلس چنان پرداخته آمد که قوت شام جز بوجه وام میسر نمیشد باز بهمان دست کرم ببذل درم گشاده و خوان احسان بر سائر و زائر نهاده طبع کریمش از جمع عزیم برنج نبودی و قطع نائل و منع سائل ننمودی و از قدح و مدح و ذم و تحسین پروا نکردی و از بیش و کم رنج و الم نیافتی چه حزن و سرور و امثال آن که از نفس و طبع ناشی و نامی شوند وقتی قدرت عروض و مکنت حصول یابند که نفس زنده باشد و طبیعی بجا مانده ولی چون پردهٔ طبیعت بکلی چاک و نفس سرکش عرضهٔ هلاک گردد ظاهر است که عارض بی وجود معروض معدوم باشد و ناشی بی ثبوت منشاء موجود نگردد نقد دنیا و وعد آخرت در خور التفات این حضرت نیفتاد و بهر دو یکبار پشت پا زد تا برتبهٔ اعلی موفق و طالب الحق گردید.

اغلب اهل عالم و نسل آدم از دو صنف خارج نباشند یا کاسب معاشند

یا طالب معاد قومی بعشوهٔ عاجل در عیش و قومی بوعدهٔ آجل در طیش دلها در هوس دنیا بسته و تنها در طلب عقبی خسته خنک آنکه خود را از این هر دو رسته دارد و جان بیاد یکی پیوسته

(رقعه)

هر ملک وجودی که بخوبی بگرفتی سلطان خیالت بنشاندی بخلافت

حاشا که از زمان مفارقت صوری تا حال یک نفس بی یاد شما گذشته یا نقش خیال و آرزوی وصال از دیده و دل محو گشته باشد نمیقهٔ انیقه که غایت مقصود دل و جان و جامع محسنات معانی و بیان بود در رسید و خاطر آرزومند را تسلی و تسکین داد من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست؟

نواب نایب السلطنه روحی فداه با مشاغل لا تعد و لا تحصی که این اوقات دارند اوقات شریف را بملاحظهٔ مسطورات مصروف داشته همه کار را برکنار گذاشتند و فی الحقیقه تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام و توارد اسقام فرمودند بآن فقرات ثلاثه رسیدند عرض کردم اول منصب وکالت است تصدیق کردند که بالارث و الاستحقاق از این طایفه است ثانی مقدمهٔ مجید مفقود فرمودند بوکیل روس حکم کردیم و به سردار

روس نوشته امید است که انشاء الله تعالی جواب بروفق خواهش برسد
ثالث حکایت وجهی بود که بایست علیقلی خان بشما رسانده باشد و هرچند
نرسیده نفاق مابین اولاد نجفقلی خان و اختلال کار حکومت باعث
شده همینکه اندک انتظامی حاصل شد بفضل الله وعونه عاید و واصل
خواهد شد خصوصاً حالا که موکب والا عازم دار الخلافه است و شرفیابی
شما بخدمت اشرف وفیض یابی من بصحبت شریف که مایهٔ بهجت ضمیر است
نزدیک میباشد .

(حکایت)

شنیدم بشهری از اقاصی بلاد چین درختی بود اصول بعمق ثری برده و
فروع باوج ثریا کشیده در غایت طراوت و نهایت خضارت گفتی
نهالش از جرثومهٔ باسقات خلد وارومهٔ باغ ارم آورده اند طبیعتش
در اظهار خوارق عادت صفت نخلهٔ مریم اعادت کرده تا چون
شجرهٔ آدم مزله قدم فرزندان او شده روزی مسافری بشهر
آن درخت رسید امتی را در پرستش آن درخت دید از آن حال تعجبی
تمام نمود و با عبدهٔ آن ملامت آغاز کرد که جمادی را که نه حواس

مدرکهٔ حیوانی دارد و نه قوهٔ محرکهٔ ارادی نه دافعهٔ المی در طبیعت
نه جاذبهٔ راحتی در طینت شما بچه سبب قبلهٔ طاعت کرده اید پس از عیسی که
از غلو آن قوم در پرستش درخت دید برخاست و تبری برگرفت و خواست
که زخمی بر میانش زند درخت آواز داد که ای مرد بجای تو چه کرده ام
که بتعدی من برخاسته ؟ گفت میخواهم مجبوری و مقهوری تو بخلق باز
نمایم تا معلوم کنند که تو چندین مدت ایشان را هیزم آتش دوزخ بوده
نه سبب نعیم بهشت . باز درخت آواز داد که از این تعرض اعراض
کن و برو که هر روز بامداد پیش از آنکه درست مغربی از جیب افق
مشرق در دامن فوطهٔ آسمان گون گردون افتد یک درست زر خالص
از فلان موضع بتو نمایم که برداری و باندک روزگاری صاحب مال گردی
مرد با فرط تحیر و تفکر برفت تا حاصل کار چون شود روز دیگر بمیعاد
رفت یک درست زر سرخ یافت و یک هفته هم براین نسق میرفت
و زر می یافت . روزی بنابر قاعده آنجا شد هیچ نیافت دیگر
باره تبر برگرفت از درخت آواز برآمد که چه خواهی کرد ؟ مرد
گفت چون تو حسن عادت خویش رها کردی و دیناری که هر روز موظف

بود باز گرفتی استیصال تو خواستم کردن درخت گفت آنچه تو از من یافتی
اصطناعی بود که ترا بواسطهٔ آن متقلّد کردم و رقبهٔ ترا در ربقهٔ خدمت
و منّت آوردم تا تو دانی آنرا که بر تو دست احسان باشد قدرت و امکان
اسائت هم هست مرد را از این سخن وقعی سخت بر دل نشست و هیبتی تمام
از استغناء او و نیازمندی خویش در خود مشاهدت کرد و همگی او چنان
فرو گرفت که در جواب او منقطع آمد .

(ادبیّات)

اوّل علامت تشخّص یعنی اسباب شخصیّت ملّت که مایهٔ امتیاز و جدا کردن
آن از سایر ملّت میشود زبان است و روح زبان ادبیّات میباشد و ادبیّات
عبارتست از سخنهای نغز دلکش معقول و حرفهای مطبوع متین که از
حیث مطالب عالی و حقایق معنوی پسندیدهٔ عقل است و از جهت ملایمات
و دقایق مادّی و ظرافت و لطافت صوری مطلوب ذوق مرآت خیالات
بلند و نمایندهٔ افکار ارجمند مزیّن بمضمونهای بدیع موشّح بنوادر ترصیع
مجموعهٔ معانی و بیان شایستهٔ هر دوره و زمان دارای نوادر امثال
بصافی و پاکی آب زلال و این قسم سخن است که همیشه گمراه را

براه آورده و سرگشتهٔ نادان را بساحت با نزهت معرفت و دانش دلالت
و هدایت کرده و وحشی را مدنی و رام ساخته زنگهای کثیف کدورت را
زدوده و جوهرهای مکدّر را صیقلی و مصفّی نموده و کج طبع جانوری است که
مزایای سخن را نداند یا برای روز و آفتاب جهان افروز نغز و سمی خواند
و جنس سخن زیاده از دو نوع نیست : نظم و نثر و نظم بر نثر مقدّم است و باید
دانست که هیچ زبانی خالص و بسیط بحال اولیه خود نمانده بلکه در اثناء
رشد و نما دچار عوارض یعنی اختلاط و ترکیب گشته و طبیعی است
که زبان با ترقّی انسان رو بترقّی گذارده و راه وسعت و انبساط
سپارده و آن فزونی و زیادی بواسطهٔ اصطلاحات تازه میباشد
که در هنگام حاجت وضع مینمایند یا از السنهٔ قبایل و امم همسایه بطور
رعایت و قرض میگیرند و این داد و ستد علمی نیز در حکم صادر و وارد
ممالک و تجارت و معامله داخله با خارجه باشد که هیچ امّت را از آن
چاره و گزیری نیست و بزرگان آگاه و متتبّع و دانشمندان متبحّر صحّت
آن را تصدیق کرده بعلاوه کدام ادیب فرانسوی انکار کند که ریشهٔ
زبان او در السنهٔ یونان و لاتین بوده و اکثر لغات خود را از آن دو مأخذ

اخذ نموده و از آنجا که ممالک یونان و روم قبل از مملکت فرانسه و سایر
اقطار فرنگ باین فوز فائز نشده و دارای فنون عالیهٔ حکمت و ادب
گشته فرانسه و امثال فرانسه ناچار از آن منبع معارف استفاضه
و اقتباس کرده و گوهر مطلوب را از معدن اصلی بمخزن نو ساخته
آورده

(هوشنگ)

در آن هنگام که هوشنگ از ملابست اعمال جهانبانی دامن درکشیده در
کنج انزوا و اختفاء شیوهٔ عزلت و انقطاع و طریق وحدت و انفراد پیش
گرفت بسبب اختلاف مهتران سپاه و دو هوائی اعیان مملکت اندک ثلمهٔ
بسد ممالک و رخنهٔ بحصن مسالک راه یافت و چون در التیام آن بیشتر
جهدی و زیادت التفاتی نرفت جوقی از طغاة و شرذمهٔ از عصاة که
بر عادت نکوهیده و اخلاق لئیم خویش در سکرت عصیان و نشوت
طغیان مستمر بودند و در اقامت رسوم حزم و تشحیذ بصیرت مقصر سلوک جادهٔ
عقوق و اهمال جانب حقوق را التزام نمودند و سر از خط فرمان و گردن از
ربقهٔ پیمان بتافتند و کلی همت و نهمت بر ابطال حقوق و لیمت مصروف داشتند

غافل از وخامت عاقبت آن و بر خلاف واقع بی ایضاح بینتی و اثبات
حجتی امثله و مخاطبه اصدار کردند محتوی بر بهتان و دروغ و منطوی بر افتراء
و اکاذیب بجانب جمعی که در هر سر از گریبان طغیان بر آورده بودند و
بخفیه آستین نقض پیمان و هدم بنیان باز مالیده و سالها تخم حسد کاشته
و هرگز بر برنداشته و عمرها غرس نهال خلاف کرده و روزی بوی ثمرهٔ مراد
نشنیده در حث و تحریض ایشان و قیام نمودن باحتشاد لشکر و استعداد
عدت و آلت حرب مبالغه نمودند و فصلی بدین سیاق که مبنی بر عهد و میثاق
و مبتنی از وفا و وفاق بود بپرداختند که اگرچه امور مملکت شاهزاده بحسن
کفایت و فرط مظاهرت و کمال مضافرت وزیر در سلک انتظام منتسق و منتظم
است لیکن بکرات استماع افتاد که او بسبب ضعف بنیت و مراعات
کبر سن و اواخر عهد شیخوخیت از تصدی اعمال ملک و تحدی با اقران
و اکفا استعفا خواسته است و عذر او در آن باب مقبول نیفتاده و
خود دور نیست که امروز و فردا بهجوم هرم و ظهور مشیب آفتاب رایش در
عقدهٔ کسوف اختلال عقل و تدبیر افتد و از شروع در کار مصالح
ملک و اهتمام بمناظم احوال خلق تقاعد نماید و چون آن صورت بظهور پیوست

و از زخم کعبتین ایام چنین نقش ظاهر شد بضرورت موت را بر حیات مقدم و عدم را بر وجود راجح بشناسد .

(ادبیات)

ادبیات هر ملت نظم و نثر شعرای استاد و فصحای سخن سرای آن ملت است و قومی در روی زمین نیست که کار زبان و دانش آن قوم بتألیف کتب و تدوین رسائل کشیده باشد و ادبیات نداشته باشد چه اولاً طبع موزون و طبیعت سخن سرائی امری موهوبی است و طوری طبیعی که حکم آواز دارد و شخص صاحب آواز ناچار میخواند چه دیگران بخواهند چه نخواهند از آن حظ و لذت برند یا نبرند و صاحب طبع موزون و استعداد بلاغت نیز بمحض اینکه قفل از دهان او برداشته شد یعنی بچند لفظ و چند عبارت دسترسی پیدا کرد بگفتن شعر میپردازد و عبارت پردازی میکند . ایرانی باشد یا رومی هندی یا چینی . بعبارهٔ اخری بانی و مؤسس اساس نظم عالی و عبارت فصیح طبیعت بشر است و این دو از خصایص حیوان ناطق قاطبةً قومی مخصوصی و نژادی معین باختراع آن نپرداخته اند و گناهی نیست که عرب و عجم کرده باشند آفریننده این میل و استعداد را در نهاد بنی آدم نهاده

و این داده را بهمه اهل این طبقه از مخلوق داده .

بعضی گمان کرده اند شعر و انشاء از امور تفننی ملل است و مایهٔ مشغولی و وقت گذرانی ؛ و حال آنکه چنین نیست بلکه نظم فصیح و نثر بلیغ عصارهٔ جوهری از علوم معقول و حکمتهای نافع و نمایندهٔ اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده میباشد و خواننده را بیش یا کم از عادات رذیله و رسوم نکوهیده از دنائت و شرارت و غیره ها باز میدارد . روشنتر بگوئیم ادبیات حقیقت علم را بزبان عوام منتشر مینماید و مطالب مفیده را بذهنهای دور نزدیک میکند و بتجربه دیده ایم آنها که از اشعار فصحای نامی بارع و بلغای مشهور ماهر چیزی میدانند در مشاعر و مدارک از سایرین بالاتر و والاترند .

شک نیست که سرای عالی و اثاث البیت ظریف و اسباب تجمل نو ظهور و ساختمانهای بدیع ظاهر خلایق را شأنیت میدهد و مرد را بنظر ذی شأن و معتبر جلوه میدهد . اما اگر مالک سرا مردی بلیغ باشد و سخنانی استوار گوید و از بیانات و مفاوضات او حکمت و ادب ریزد دخلی باثاث و اسباب ظاهری نداشته باشد چه این عرضی است تغییر پذیر و سریع الزوال و آن جوهری است بسته بوجود و بود مرد .

(پادشاهی شاپور بن شاپور و پسر او بهرام)

این شاپور مردی مشفق و نیکوخلق بود فقرای مستحق و صلحای معیل را رواتب
ادرارات و وظایف صدقات مجری داشتی و نظر اعطاف و اشفاق
بر حال رعیت گماشتی و چون نوبت حکومت و امارت بدو رسید مدت
پنج سال و پنج ماه پادشاهی کرد . روزی در خیمه نشسته بود ناگاه بادی
مخالف برخاست و چندان قوت کرد که اطناب خیمه گسسته شد و ستونها
بروی در افتاد و هلاک گشت . و هم در آن روز اعیان مملکت ملک و
تخت بر پسر او بهرام بن شاپور مقرر کردند و بهرام قائم مقام پدر شد
و در بث عدل و حث بذل مبالغت واجب داشتی و او بکرمانشاه اشتهار
یافت و سبب آن بود که در زمان پدر والی و حاکم کرمان بود و اهل آن
خطه بوسیلهٔ عدل و انصاف او کنفی رحیب و مرتعی خصیب داشتند
و در ظل ظلیل او روزگار برفاهیت گذاشتند و وفور اخلاق و شمول اشفاق
او در آخر کار آن ثمره داد که فراغت و عزلت اختیار کرد و بعبادت
و انابت مشغول شد و از حاصل مملکت که پدر در حال حیات بروی مقرر کرده
بود بسد جوعتی و ستر عورتی قناعت نمود و معنی این ابیات حسب حال

و روزگار او شد :-

زان طعنها که دیگ سلامت همیکند — خوشخوارتر ز فقر ابائی نیافتم
زان زخمها که بازوی ایام میزند — سازنده‌تر ز صبر دوائی نیافتم

و تا بوقت انقضای مدت اجل همین طریق سلوک داشت و مدت ملک او
بزعم اهل تاریخ یازده سال بود . و گروهی گویند که بردست یکی از خویشان
که با او غرضی داشت بی جرم کشته شد و امثال این احوال از عادت دهر و
خوی روزگار چندان بدیع و غریب و عجیب نیست .

چه آنکس که دامن فراهم گرفت — چه آنکو بشمشیر عالم گرفت
پس از مکر و دستان حاسد برست — که بنیاد اهل حسد باد پست

(خر آسیابان)

شنیدم انوشیروان از غایت رعیت پروری که طبع وی بر آن مجبول و مفطور
بود بخواست که جزئیات احوال رعایا و برایا از اقاصی و ادانی بر وی مستور
ماند پیوسته تظلم دادخواهان و متظلمان را بگوش خود اصغا و استماع نموده
بر نقیر و قطمیر امور آگاه شدی و وضیع و شریف و خرد و بزرگ را یکسان
مشمول انعام و احسان خویش داشتی و خرسند و خشنود ساختی .

چه اگر داد خواهان بدیگران متوسل گردند و استغاثهٔ خود را بزبان این و آن
اظهار کنند و در کشف آن قصور یا تقصیری رود در قواعد عدل که مصالح ملک
برآن مبتنی است وهن و فتور و اختلال راه یابد .

وقتی بفرمود تا رسنی از ابریشم بافته جرسها برآن آویختند و در ساحت سرای
ببستند تا هر ستم رسیدهٔ دست برآن زدی جرسها بجنبیدی و صدای آن
حکایت حال آن متظلم را بپادشاه انها کردی گوئی دل آهنین جرس بر
حال مظلومان و ملهوفان محنت کشیده رحم آوردی و کشف بلوی و بث
شکوی و تظلم ایشان نمودی روزی که حوالی سرای از مردم خالی بود خری
لاغر و نحیف آنجا رسید و تن خود را برآن رسن بمالید جرس باهتزاز
آمد و آواز آن بسمع کسری رسید انوشیروان از فرط کراهت و انزجاری
که از جور داشت زود از جای برخاست و جستجو و تفحص نمود خری را دید
از صاحب آن سؤال کرد گفتند صاحب آن آسیابانی است چون پیر
و ضعیف گردیده او را رها کرده کسری بآسیابان امر فرمود که خر را بخانه
برد و بر قاعدهٔ رواتب آب و علف او نگاهدارد . آسیابان امر
شاهانه را امتثال نمود و در حق او کمال مواظبت را مبذول داشت و از

تعهدش دقیقهٔ اهمال و امهال ننمود .

(حکایت)

علی نام در حکایت کرد که من در زمان خلافت مقتدر در بغداد زندان محبوسان
دادمی روزی در زندان مردی را دیدم دست و پای بزنجیر و غل بگردن
گفتم ای مسلمان سبب حبس و تعذیب تو چیست ؟ گفت من مظلومم و جرمی ندارم
شبی در بازار یحیی بوثاق دوستی مهمان بودم بعد از استیفاء مائده برای اقتباس
فائده ساعتی در آنجا توقف کردم چون قوت خواب بر لذت سمر غالب آمد
عزیمت خانه کردم در راه جماعتی از عسسان پدید آمدند من اندیشه کردم که نباید
مرا بگیرند و بزحمت ایشان در مانم از پس دکانی نی بستی بود آنجا رفتم
چون عسسان با شمع و مشعله آنجا رسیدند گفتند پس این نی بست بباید دید نباید
که کسی مخفی باشد پس آنجا در آمدند و مشعله آوردند کشتهٔ دیدم آنجا گشته بودند
حالی و خون از وی میدوید و کارد بر سینهٔ او نهاده مرا دیدند بر سر او
ایستاده بیگمان شدند که کشندهٔ او منم مرا بگرفتند و بانواع عذاب کردند
چون بیگناه بودم اقرار نمیکردم و آن خون بر من ثابت نشد مرا حبس فرمودند
جمعی از اتباع و اشیاع من که بیشتر معاریف بغداد بودند بر دیانت و صلاح

وعصمت من شهادت اقامت کردند تا از کشتن من امتناع نمودند و مرا هم
براین حالت که می بینی محبوس گذاشتند و شانزده سال است که دراین محبسم
وبا این همه دراین مدت یکساعت از لطایف پروردگار نومید نیم
که زمان تا زمان فرج روی نماید و درهای خلاص برمن بگشاید .
وتا ما دراین حدیث بودیم درهای زندان رانشکستند وغوغا در زندان افتاد
وجمله رهائی یافتند وآن مسکین بیرون آمد امیر عسس را کشته بودند وفتنهٔ
عظیم قائم شده وآن فتنه گوئی سبب حصول خلاص آن محبوس بود وقوت
یقین وثقت او بفضل اکرم الاکرمین وسیلت وذریعهٔ رهائی او گشت تا عالمیان
بدانند هر که بفضل آفریدگار امیدوار بود بعاقبت از همه محنتهاش رهائی
دهند واز همه بستگیهاش گشایش بخشند

(حکمت ونصیحت)

دانشمندان گفته اند برمردمان لازم وواجب است که آنچه درایام جوانی
وتوانائی بدست آورند بعضی را صرف معیشت نمایند وبرخی را برای ایام
پیری وناتوانی ذخیره سازند واولی آن بود که شطری از اموال نقود
واثمان بصناعات باشد وشطری اجناس وامتعه واقوات وبضاعات

وشطری املاک وضیاع ومواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر
جبران میسر شود . واما خرج وانفاق باید که در آن از چهار چیز
احتراز کند : اول خست ولامت وآن چنان بود که دراخراجات بر
نفس واهل تضییق نماید وتنگ گیرد یا از بذل معروف وخیرات ابا وامتناع
نماید . دوم اسراف وتبذیر وآن چنان بود که در وجوه زواید مانند
شهوات ولذات صرف کند ویا زیاده از حد در وجه واجب خرج کند
سوم ریا ومباهات وآن چنان بود که در مقام خودنمائی ومفاخرت
بر دیگران انفاق کند . چهارم سوء تدبیر که در بعضی از مواضع زیاد
از اقتصاد بکار برد ودر برخی کمتر از آن . ومصارف در سه صنف مقصور
ومحصور افتد : اول آنچه از روی دیانت وطلب مرضات حق دهند
مانند صدقه وزکوة . دوم آنچه بطریق سخاوت وایثار واحسان دهند مانند
هدایا وتحف . سوم آنچه از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملایم
یا در دفع مضرت

(شمس المعالی)

شمس المعالی درایام خویش از ملوک اطراف واکابر اقطار جهان بشرف نفس

ومکارم اخلاق و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود
بر منهاج حکمت و قضیت دین مستقیم و از التفات بانواع معازف و ملاهی
منزه و مبرا چه میدانست که ملاهی و پادشاهی ضد یکدیگرند و جمعیت
هر دو بر بقا و دوام متصور نیست .

شمس المعالی بسمت عدل و انصاف و معدلت آراسته بود و بر اهتمام حال
رعیت و اعتنای بمصالح زیردست حریص . و در فنون علم و آداب
مستبحر و در جمع میان ذرابت شمشیر و ذلاقت قلم متفرد و رسایل او در
اطراف و اکناف عالم مشهور و مذکور و کمال براعت و بلاغت او در
تزیین و تحسین مقالات خویش معروف و خط او خطهٔ محاسن بود و در بط کلام
او چون خون در مفصل و سحر محصل و وشی محوک و تبر مسبوک سحرهٔ بابل سخرهٔ
انامل او بودند و نقاشان چین بر دست و قلم او آفرین میکردند هر نقطه که
از نوک خامه بر دیباچهٔ نامه می چکید خالی بود بر روی فضل و هر گوهر که
ذو القرنین قلم او از ظلمات دوات بیرون میکشید دری در واسطهٔ قلادهٔ
روزگار و صاحب کافی هر گاه که از مکتوبات او بدیدی گفتی هذا
خط قابوس ام جناح طاوس .

(رقعه)

مخدوم مطاع مشفق مهربان من رقیمهٔ کریمه رسید و اسباغ مکرمات
و ایضاح مبهمات بحمد الله نمود گشادن درهای بسته و بستن پیمانهای شکسته
همیشه موقوف باشارت انامل فیض شامل بوده و از بغداد تا هرات و از
جیحون تا فرات کمتر آب و خاکی است که بیمن قدوم مبارک شما حلاوت امن
و طراوت امان نیافته باشد خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر
که موکب مسعود وقایع نگار چون نسیم باد بهار بر آنجا خواهد گذشت و
ساحات آن براحات امن و امان مشحون خواهد گشت خاطر بندهٔ مخلص
بالفعل که خبر عزیمت سامی بدان نواحی رسید از کار آنطرف جمع است و
بهیچوجه دغدغه و پریشانی ندارد کار ایران و روم از دو سمت بهم بسته است
آنچه متعلق بسمت ارمنیه و ارزنة الروم بود بحمد الله نظمی دارد
و آنچه مربوط بآن سمت است بفضل الله در جنب توجه شما عظمی ندارد ذکری
از قرار نامهٔ صلح دولتین در باب ایل بابان و سنجاقات کردستان
شده بود بطرزی که البته مقروع سمع شریف عالی شده مقبول طبع اشرف
اعلی نیفتاد و کار بتجدید مکالمه از حضرت نیابت سلطنت افتاد و بعون

آلهی و بخت شاهنشاهی سرعسکر جانب شرق تقلد وساطت و تعهد کفایت کرده و تأکید و ابرام در تعجیل و ارسال قاسم خان سرهنگ که بسفارت منصوب است نموده و اینک امروز که هفتم ربیع الثانی است برفاقت توفیقات سبحانی روانه میشود و امید است که بوضع خوب بی جنگ و آشوب مقاصد این دولت با آن دولت ساخته شود و بار دیگر تیغ جدال بین المسلمین آخته نگردد چراکه خواهشهای این دولت همه امور جزئیهٔ مسلّمه است و شریعت ما شریعت سهلهٔ سمحه ایلات بابان از آفتاب تابان روشنتر است که نوکر قدیم این دولت قویمند و اگر منکر و مشاجری باشد برهان قاطع مثل همراهان سرتیب بانظم و ترتیب و سیف و سنان طوع العنان در دست دارید خاطرتان جمع باشد و بقلب ثابت و ساکن و حواس مجموع مطمئن حرف بزنید و هرچه هوای دلتان و صلاح دولتتان است همانرا بکنید .

(افضل الدّین محمّد وزیر سلطان حسین بایقرا)

فلک تا صدر وزارت بارباب استحقاق می سپارد الحق باستحقاق فضل و کمال و علوّ همّت و آثار کفایت چون او وزیری بر صدر بزرگواری و مسند عزت ننشانده والد این وزیر نامدار صاحب مغفور خواجه ضیاء الدین

طاب ثراه از صنادید کرمان و اباً عن جد منصب متقدمی و پیشوائی ملک کرمان بلکه سلاطین زمان موروثی خاندان این وزیر با استحقاق است حسب مکتب نسب شریف این بزرگوار را باوج عیوق رسانیده منصب وزارت تا بمیمن قدومش موشّح و آراسته شد کار مملکت رونق تمام و حال رعایا انتظام مالاکلام یافت قلم عطارد القاب اورا الکفی الکفاة نوشت وزیر اعظم باو و شمس الوزراء خطاب کرد سماحت و الطاف این قائد نامدار کرم بزرگان برمک را لاشیئ کرد وجود بیدریغش سجل سخاوت حاتم را طی فرمود خواجهٔ بزرگ نظام الملک الحسن الطوسی تغمّده الله بغفرانه بجهت فرزند خود فخر الملک نصیحت نامه نوشته که مملکت پادشاهرا بمثابهٔ خیمه تصوّر کرده اند رعایا را مثل اوتاد خیمه که بی اوتاد قیام خیمه محال باشد و امراء بر طور طنابهای خیمه اند که بقوّت اوتاد که رعایا هستند خیمه را برپای دارند و وزراء بر مثال ستون خیمه اند و ستون خیمه را چهار صفت باید که اهلیّت و شایستگی بارگاه ملک اورا حاصل باشد و آن عبارت است از راستی و رفعت و صفای ظاهر و باطن و ثبات قدم پس وزیر باید با خدا و خلیفهٔ خدا و بندگان خدا راستی ورزد

و وجود خود را درخویشتن داری و ناموس ملک مرتفع دارد و بصفای ظاهر و باطن آراسته باشد وتحمل و ثبات را شعار و دثار سازد و از خبث باطن و اعوجاج و نقصان دور باشد که چوب کج شایستگی ستون شدن را ندارد غرض از ایراد این حکایت آنکه صفات مزبور در ذات این وزیر مضمر و مدغم است و با وجود ملازمت درگاه و ملابست امور جمهور پیوسته بکسب فضائل و حکمت مشغول و بحل مسائل علمی اوقات خویش مصروف میدارد حق تعالی عین الزوال را از روزگار این وزیر با اقبال دور داراد و ظل ظلیل او را بر رعایا ممدود گرداناد و دولت او را تا یوم التناد امتداد دهاد .

(اخلاق کریمه)

چنانکه حیات هر تن منوط بجان باشد بقای هر امتی بخلق کریم است یعنی اخلاق کریمه را باید روح طوایف و امم و روان قبایل و ملل دانست و بدنی که روح ندارد چه دارد و مرد زنده دل جثه بی روان را بچیزی نشمارد و بر قومی که دچار تباهی اخلاق گردد چار تکبیر زند و از دوام و بقای آن صرف نظر کند مهذب آزموده و مجرب ستوده این سخن را یاوه

و بیهوده نگیرد بلکه از صمیم قلب و بن دندان آنرا بپذیرد مثلاً صدق و راستی یکی از ملکات فاضله است اگر عشیرتی و سلسلهٔ بزرگ این خصلت مرضیه گویند دراه کذب و غدر پویند البته براه انحطاط و اضمحلال روند و کیست که آنها را انسان خواند و جماعتی که بصفت ناراستی و غداری متصف شدند و بنادرستی و دروغ موصوف و معروف کمتر ضرر و زیان آنجماعت اینست که اعتماد و وثوق برای آحاد و افراد آنان نماند و چون وثوق و اطمینان بار سفر بربست و رفت اتفاق هم با آن برود و نفاق و شقاق و خصومت و عداوت جانشین آن گردد و کارها رو بپریشانی گذارد و آثار زوال و فنا آیهٔ یأس بر ایشان خواند .

آیا این حرف حسابی و صحیح است یا از قبیل خیالاتی که بشاخ و برگ صنایع شعری و لطایف و ظرایف عبارت پردازی بصورت صحت درآمده و کسوت تمویهات عاریت در بر کرده و اگر صحیح و متین نیست چرا دول متمدنه با وجود عدت و عظمت برای خود همدست درست میکنند و متحد و معاهد میشوند . عاقل داند که اتحاد و اتفاق رأس کل تدبیر است و برنده تر از هر شمشیر .

(طریق کسب معرفت)

آدمی را از دو راه آگاهی و معرفت حاصل شود و بفیض بصیرت و بینش فائز گردد: یکی از راه باطن و آن بواسطهٔ متابعت احکام شرع شریف و دین حنیف است. یعنی اولاً باحتراز از مناهی و محرمات و پرهیز از ارتکاب معاصی و خطیئات و ترک رذائل و ذمائم هر چه باشد از خبث و شیطنت و شر و مکیدت و خوردن مال حرام و آزار و اضرار اماجد و کرام و اقدام بظلم و اجحاف و تعدی و اعتساف و تعرض بعرض و ناموس و حقوق بندگان خدا و انواع فسق و فجور و بهتان و زور و غیرها.

ثانیاً از اقبال بطاعت و عبادت و اهتمام تام و تمام در واجبات و مستحبات و مواظبت و مراقبت در اذکار و اوراد و فکر در آلاء و نعماء الهی و مواهب لایتناهی که سبب تذکر انسان بمبدأ اعلی باشد نیز تخلق باخلاق حمیده و ملکات فاضله و اجتناب از عادات مذمومه و نکوهیده و دوری از هر نوع شهوت که مورث غفلت است و آخر الامر مخالفت با هوای توسن و دیو رهزن و دوستی ملک منان و قادر سبحان و توجه بملکوت اعلی و درجات بالا و انزجار از

ناسوت اسفل و درکات اسفل این جمله را بزرگان بریاضت مشروعه تعبیر کرده اند و بر آنند که چون شخص از آلایش تن آسائی دست شوید و برای وصول بحقیقت راه پوید لوح دلش صیقلی و پاک شود و ضمیرش روشن و آئینهٔ ادراک گردد

راه دیگر دانش و ایقان و علم و عرفان اطلاع کامل از اوضاع عالم است و خبر از عوائد و رسوم امم که پس از احاطه بزشت و زیبا و فهم معیار و مقیاس افکار کاملان و کانا و تدبر و تعقل و غور و تأمل داند کجی و راستی چیست کج کدام است و راست کیست و ما از خوض در آن حقایق و دقایق آنچه را که داریم عزیز و گرامی بشماریم و هر چه را نداریم باید از هر جا که باشد بدست آریم تا گنجینهٔ فضائل خویش را کامل نمائیم و حوزهٔ معارف مملکت را بیارائیم و لطایف لاحقه را بر ظرایف سابقه بیفزائیم

(صراف کریم و عوان ناسپاس)

در کوفه صرافی بود متمکن و متمول ثروت وافر و نعمت و مروتی بغایت کمال داشت و او را با عوانی مصادقت و دوستی بود و مکرمات در حق آن عوان انعام و احسان مبذول داشته چون در کوفه فتنه‌ها پیدا آمد

عوان در آن رفتن خود را ظاهر کرد و بر خوارج معاونت و مظاهرت نمود چون مصعب زبیر بر آن ولایت مستولی شد عوان در وثاق صرّاف متواری شد و مدّتی ندید بماند تا آنگاه که حجّاج بکوفه آمد و مصعب را بکشت آن عوان بحجّاج پیوست و آثار کفایت ظاهر گردانید روزی حجّاج او را گفت آخر از کفایت و کاردانی تو ما را هیچ توفیری نخواهد بود اگر از معاندان کسی را شناسی اعلام باید داد تا تدارک کرده شود. عوان کافر نعمت گفت اینجا صرّافی متموّل و باثروت است و علّت غنا و ثروت وی آن است که شش هزار دینار از مصعب نزد او بامانت بود.

حجّاج باحضار وی مثال داد و فرمود تا او را بتکلیف و تعنیف بیازردند و در مطالبه کشید و انواع بلا و تعذیب بدو رسانید مرد گفت مصعب را نزد من امانتی نیست و من متصرّف آن نبوده‌ام حجّاج گفت فلان عوان چنین تقریر کرده است گفت آری گناه من بیش از این نبوده است که دو سال او را در خانهٔ خود مخفی داشتم و آنچه لازمهٔ اهتمام و رعایت و مواظبت بود در حق فرزندانش مبذول داشتم. و اگر امیر را در صدق مقال من شکّ و تردیدی در خاطر است از زن و فرزندانش سؤال فرماید حجّاج بفرمود تا

زن عوان را حاضر گردند پرسید در این مدّت تنها کجا بودید گفت در خانهٔ فلان صرّاف و او در حق ما چندان احسان و کرم نمود که بیان با دای آن وفا نکند. حجّاج دانست که آن سعایت صرف تهمت و محض دروغ است بفرمود تا عوان را هزار چوب بزدند و از صرّاف عذر خواست و او را اطلاق فرمود. و آن مدبر غمّاز جام وبال کفران بچشید و عقوبت بیوفائی در دنیا بکشید

(مجد الدّولهٔ دیلمی)

مجد الدوله بعد از وفات پدرش فخر الدّوله هفده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرد و میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود مادر مجد الدّوله سیّده و صاحب اختیار مملکت بود و چون پسرش طفل بود و بحدّ بلوغ نرسیده لهذا رتق و فتق و حلّ و عقد امور در قبضهٔ تصرّف خویشتن داشت و بنیابت او سلطنت میکرد سلطان غزنوی از مادر مجد الدّوله خراج طلب کرد و بدو نوشت که حق تعالی مرا برگزید و تاج اقبال و کامرانی بر تارک دولت قاهرهٔ من نهاد و اغلب اهل ایران و هند مطیع و منقاد من شدند و رقبهٔ اطاعت و تمکین بر ربقهٔ بندگی من نهادند تو نیز فرزندت را

بحضرت ما گسیل دار تا در رکاب همایون باشد و خراج بپذیرد وگرنه دو
هزار فیل بدیار تو فرستم و بعنف و قهر ولایت عراق از تو گیرم ستیده
رسول را اعزاز و اکرام تمام نمود و در جواب نوشت که تو پادشاه
غازی و صاحب شکوه و اقبالی اما تا شوهرم فخر الدوله در قید حیات بود
از خصومت و پیکار تو اندیشناک بودم ولی اکنون که وی رخت از این عالم
بربسته آن اندیشه بکلی از خاطرم محو گردیده چه اگر سلطان بجنگ اقدام
کند اگر ظفر مرا باشد صیت کاردانی و بزرگی من در اقطار جهان منتشر
گردد که برچون تو سلطان عظیم الشأنی ظفر یافتم و اگر ظفر ترا باشد مردم
گویند پیرزنی را شکست و فتحنامه ها بممالک چگونه نویسی و من
بیقین دانم که سلطان شهریاری باحزم و عاقل است و بچنین کاری اقدام
نخواهد کرد و من از تعرض وی آسوده و بر بساط کامرانی و رفاهیت
غنوده ام . چون این نامه بسلطان رسید بر عقل و کفایت و کیاست وی
آفرین گفت و تا ستیده زنده بود قصد تسخیر مملکت مجد الدوله ننمود .

(منصور خلیفه)

وقتی منصور خلیفه یکی از وزیران کافی و باتدبیر را از خدمت خود محروم نمود

و بیش بوی التفات نکردی و در کارها با وی مشورت ننمودی و بدان سبب در کارها
اختلال بسیار حادث شد پس او را باز خواند و محل و جاه او را بزرگ گردانید
و با او در مصالح ملک مفاوضت در پیوست یکی از آن جمله بود که گفت ترا
از حال عیسی بن موسی خبر هست که مبلغی مال بوی داده ام و در حق او چندین
تلطف و رفق کرده ام تا مگر خویشتن را خلع کند و خلافت بعد از مهدی را
باشد و او بدین کار رضایت نداده و من چندانکه در این کار خوض
و غور کرده ام حیله و وسیله برای آن نیافته ام . وزیر گفت من
دل امیر المؤمنین را از این امر مهم و خطیر فارغ گردانم از پیش منصور بیرون
آمد و هجده تن از فقها و بزرگان مقبول القول با خود ببرد و گفت ما
نزدیک عیسی بن موسی رویم و او را بمال کثیر بفریبیم شاید خود را خلع کند
و هرگاه اباء و امتناع نمود من و شما بجملگی گواهی دهیم که او خود را در پیش ما
خلع نمود . چون نزد عیسی رفتند او را بسیار وعده ها کردند و وعیدها دادند
سودمند نیفتاد پس وزیر با آن هجده تن بیامدند و منصور را گفتند عیسی بطیب
خاطر خود را خلع کرد و این شهادت نزد معاریف قریش و سایر بزرگان بدادند
و وزیر اگرچه بدروغ گواهی داد اما منصور از وی منت داشت و خشنود بود .

تا یکی از خصمان وی بمنصور گفت که هرچند وزیر مردی کافی است ولیکن دروغگوی و مفتری است و مرد دروغگوی اعتماد را نشاید امروز بجهت رضای تو دروغی گفت و فردا بجهت رضای دیگری در خدمت تو خیانتی کند چون منصور این سخن بشنید لختی بیندیشید وزیر را با آن هجده تن بعذری وبهانهٔ از بغداد خارج نمود و همه در آن سفرها هلاک شدند و جان خود را در سر شهادت دروغ نهادند .

(یمین الدوله)

مآثر و مناقب سلطان یمین الدوله از آفتاب روشنتر است پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی عدلی شامل وفضلی کامل داشت گویند چون مملکت غزنین وخراسان را مستخلص ساخت اورا ذوق آن شد که از دار الخلافه بلقبی معین ملقب ومشرف گردد رسولی بدار الخلافه فرستاد رسول قریب یکسال بجهة این مهم در حضرت خلافت تردد میکرد و میسر نمیشد آخر این صورت بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهی است بزرگ منش و با شوکت ودر اعلای اعلام دین بکوشد چندین هزار بتکده بسعی او مسجد شده نشاید چنین پادشاهی غازی را از لقب محروم کردن خلیفه در این سخن متأمل شد

که این مرد بنده زاده است اورا لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد واگر مضایقه کنیم مبادا که قصدی وعصیانی از او بظهور برسد . باکابر حضرت در این امر مشاورت کرد اتفاق کردند که اورا لقبی باید نوشت که احتمال مدح وذم داشته باشد و نوشتند سلطان یمین الدوله ولی امیر المؤمنین و ولی در لغت دوست وبنده ومملوک باشد چون رسول کیفیت لقب مزبور بسلطان عرضه داشت سلطان از غایت فطنت وکیاست احتمال طرف دوم را ملاحظه کرد و فی الحال صد هزار درم نزد خلیفه فرستاد و معروض داشت که محمود مدت سی سال بحرب کفار جهت تعظیم شرع خاندان مصطفی روزگار گذرانیده واکنون یک الف بصد هزار درم بخزم خلیفه که ثمرهٔ شجرهٔ مروت وفتوت است اگر یک حرف بصد هزار درم نفروشد ودریغ نماید غایت بی انصافی باشد . اکابر فضلا بعرض خلیفه رسانیدند که مقصود محمود از خریدن یک حرف الحاق الفی است در لقب که والی امیر المؤمنین شود ومظنهٔ طرف دوم برطرف شود . خلیفه از کمال فضل وفراست سلطان تعجب کرد وبالقاب والی سالها امثله ومناشیر از دار الخلافه در حق سلطان صادر شد

(حکمت و نصیحت)

مرد بدگوهر و لئیم تا وقتی دوستی کند که آنچه غرض و مراد او ست از تو حاصل گردد و چون بمراد خویش نائل و فائز گردد ترک دوستی کند و دیگر گرد صفا و ولاء نگردد .

از صحبت و مؤانست جاهل و فاسق محترز باید بود و خدمت مردم عاقل و صالح را التزام باید نمود که مخالطت و مواصلت اهل فسق و فجور چون تربیت مار است که هرچند مارگیر در تعهد و اهتمام وی سعی بیشتر کند آخر روزی از بن دندان جزای خدمت وی خواهد داد و عیش وی را منغص خواهد نمود و ملازمت خداوندان خرد و اهل صلاح و فلاح چون مصاحبت با عطار است که اگر از متاع خود چیزی بتو ندهد از روایح طیبهٔ خویش مشام ترا معطر خواهد داشت .

افتخار و مباهات آدمی باید بعلم و ادب و اخلاق حمیده و خصال پسندیده باشد نه بثروت بسیار و نسب عالی .

زینت ظاهر بتناسب اعضاء است و آرایش باطن برأی صائب و تدبیر ثاقب و خصال حمیده و ملکات فاضله .

جوانان باید عمر عزیز را غنیمت شمارند و آنرا در هوی و هوس صرف ننمایند در جوانی فرهنگ و ادب آموزند و هنگام پیری باعمال حسنه و مثوبات اخروی پردازند گرد ملاهی و مناهی نگردند و راه اسراف و تبذیر نروند همیشه آن کنند که خشنودی و رضای خداوند در آن باشد و راهی روند که عقل آنرا امضاء نماید .

عاقل آنست که ده خصلت را شعار و دثار خود سازد : اول آنکه سوگند نخورد نه براست و نه بدروغ دوم آنکه دروغ نگوید سوم خلاف وعده ننماید چهارم زبان از بدگوئی و فحش و شتم و تهمت و افترا نگاه دارد . پنجم در حق هیچکس کرند و آزار نرساند ششم برخلاف رضای خداوند متعال کاری نکند هفتم با مردمان طریق مواسات و مؤاخات مسلوک و معمول دارد هشتم در تحصیل علم تا دم واپسین غایت جهد مبذول دارد نهم پدر و مادر خود را احترام نماید و در طلب رضای ایشان بقدر وسع و طاقت بکوشد دهم هرچه کند خدای را در آن منظور دارد

(حکایت)

شبی در عهد و اوان کودکی بحضور پدر بزرگوار که تربتش محط انوار و مهبط فیض

کردگار با دانشمند بودم و بمطالعهٔ مقدمهٔ از نحو نهمت و همت مقصور و مصروف داشته
برادرم که بسال از من کهتر بود ولی بحال بهتر با نهایت نرمی و غایت دلگرمی
از من رفع شبهتی و حل مسئلتی همیخواست و من بحکم آنکه بخویشتم نمیگذاشت
و از خوض و غور و دقت و مواظبتم باز میداشت از کثرت رعونت و غرور
پاسخش با صد خشونت همی گفتم و او را بجوابی مجمل و خطابی مهمل دفع مینمودم
که سکر شباب از سکر شراب افزون است و نخوت تدریس از عجب
ابلیس بیش . پدر بزرگوار بر من متحیر نگریست و بطریق تعنت و نکوهش گفت
ای پسر بی بصر علمی که موجب چنین جهل باشد ترک آن نزد ارباب خرد
و حصافت اولی بود بر تحصیل دو روزه مغرور شدن و با برادر خود درشتی
نمودن غایت نادانی است و تعطیل ایام زندگانی متانت و رزانت اخلاق
را در متون اوراق نتوان یافت و اصول این باب از فصول هر کتاب دست
نتوان آورد غالب طباع که با فطرت سباع‌اند مطالب رسائل و اسفار چون
مخالب و اظفار ایشان را آلت جارحه و مایهٔ اذی و مردم آزاری در هر صباح
و بارحه است آنرا که پاکی طینت است علم و رایش زینت است . و آنرا
که خبث فطرتی است علم خود آتش در خرمن است بلکه بر آتش دامن . فایدهٔ

تحصیل علم و هنر آنست که اخلاق ما را مهذب سازد و از صفات رذیله دور
دارد و محبت پدر و مادر و همراهی و معاونت برادر و خواهر را بما بیاموزد
و راه صلاح و فلاح را بما بنماید .

(پادشاه غرجستان)

پادشاهان غرجستان را در اصطلاح اهل آن بقعه شار خوانند چنانکه خان ترکان را
و رای هندوان را و قیصر رومیان را ولایت غرجستان را شار ابونصر
داشت تا پسر وی محمد بحد مردی رسید و بقوت شباب مساعدت اصحاب
و اتراب بر ملک مستولی شد و پدر منزوی گشت و ملک بدو تفویض کرد و
بمطالعهٔ کتب و مجالست اهل ادب پرداخت و بلذت علم از لذات ملکه و
شهوات دنیا قناعت نمود و حضرت او منبع فضائل و منتجع افاضل بود و
هنروران جهان و محنت زدگان زمان درگاه او را مقصد آمال و امانی و کعبهٔ
مطالب و مباغی ساخته بودند و از اقطار و اکناف عالم روی بدانجا آورده
و همه بنجاح مطلوب و درک مأمول رسیدند و ابوعلی سیمجور چون عصیان بر
ملک نوح آغاز کرد خواست تا ناحیت غرجستان را بتدبیر خویش گیرد و
شار را بطاعت آرد هر دو شار دست رد بر روی مراد او نهادند

دبوثوق حصانت قلاع وسناعت بقاع خویش جواب ابوعلی باز دادند وابوعلی ابوالقاسم فقیه را باجمعی ازارکان وامنای دولت بمحاصرهٔ ایشان فرستاد وآن لشکر کوههای چندکه مساوی سما وموازی جوزا بود در مسافت آن دیار قطع کردند وباایشان درچند موقف بامحاربت ومناصبت بایستادند ورؤس بسیار چون برگ درخت فرو ریختند وخونها چون سیل بروی زمین روان کردند وهر دوشار را از مضیقی بمضیقی میانداختند تا ایشان بقلعهٔ دراقاصی ولایت خویش التجا ساختند که درحضیض آن اطناب سحاب کشیده شدی وعقاب در مراقی آن عقبات بال گسسته گشتی و ابوالقاسم آن ولایت بگرفت وخزائن وودایع واسباب ایشان بدست آورد وجمله باقبض گرفت تا امیر ناصر الدین بخراسان آمد وابوعلی دل مشغول شد وابوالقاسم فقیه را بازخواند وهر دوشار در زمرهٔ اعوان ناصر الدین بنصرت ملک نوح برخاستند وانتقام از ابوعلی بکشیدند واورا بکام خود دیدند

(سلطان محمود وبهاء الدوله)

چون ولایت سجستان سلطان محمود را مسلم شد بهاء الدوله رغبت موالات و

مصافات آغاز نهاد وبحکم جواری که میان هر دو مملکت بود بر سبیل مکاتبات ومخاطبات سلوک میداشت ورأی سلطان از آن تودد وتحبب موافق میآمد وبحکم علو شرف هر دو خانه میان ایشان در تأکید معاقد محبت سخن میرفت ودراین باب سفیران بیامدند وبرفتند ودلها بر موالات قرار گرفت ونیتها در اتحاد صافی شد وسلطان میخواست که این موالات بمجاهرت رسد واین مصافات بمصاهرت پیوندد وقاضی اباعمرو بسطامی که شیخ حدیث بود به نیشابور ووجاهت قدر ونباهت ذکر وغزارت فضل وکمال علم وفصاحت نطق ورزانت رأی او در اقطار جهان سائر بدین سفارت بفارس فرستاد بهاء الدوله در اجلال واکرام وتحصیل مرام وتبجیل محل او آنچه لایق جلالت سلطان وموافق کمال وفضائل او بود تقدیم داشت وبرعقب وصول او بهاء الدوله را سوء مزاجی حادث شد وآن مهم در تعویق افتاد ونیز فخر الملک که وزیر وبصیر وناصح ومشیر وحاکم ومدیر آن ملک ودولت بود ببغداد مقیم وبی مراجعت ومشاورت او اتمام آن متصور نگشتی قاضی را ببغداد فرستادند تا آن مفاوضه بمسامع او رسانند ورضای او در این قضیت حاصل کند چون قاضی از بغداد بازگردید

بهار الدوله جهان خالی کرده بود و وفات یافته . پسر او ابو شجاع قائم مقام پدر شده و از سرای خلافت بتقریر منصب او مثال نافذ گشته و او را سلطان الدوله لقب داده و قدم او در ملک ثبات یافته و لشکر سر بر خط متابعت و مطاوعت نهاده . و بحکم آنکه مخاطب در آن رسالت پدر بود ندانست که جواب آن سخن بر چه وجه باید داد . امّا قاضی را باکرام تمام باز گردانید و در خلوص اعتقاد در هوی خواهی سلطان و سلوک جادّه موافقت و اقتدا بپدر در مصافات و مخالصت مراسلتی مشبع و مکاتبتی مستوفی اصدار کرد .

(نشاط)

نشاط نام نامیش میرزا عبد الوهّاب از جملهٔ سادات جلیل الشّأن است و مولد شریفش محروسهٔ اصفهان در بدایت سنّ و اوایل حال چنان مولع بکسب کمال بود که اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فائق آمد و در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق گشت حضرتش مرجع علماست و مجمع ندماء و محفل انشاد و انشاء غالباً صرف همّت در علم حکمت میکرد و توسن طبع را طبیعی و ریاضی ریاضت میفرمود و چون از مباحثه

حکیمان ملول میشد بمصاحبت ندیمان مشغول میگشت و از مسائل علم و فضل برسائل نظم و نثر میپرداخت و گاهگاه که دیدهٔ التفات بخامه و دوات میگشود خطّ شکسته را بدرستی سه استاد و نستعلیق را بپایهٔ رشید و عماد مینوشت و در نسخ و تعلیق بجائی رسید که یاقوتش به بندگی اقرار و اختیارش بخواجگی اختیار حتّی اصطفی التّقدیس علی التّدریس و التّکمیل علی التّحصیل و الشّرایع علی الصّنایع حضرتی که مجمع درس و بحث بود بقعهٔ ذکر و فکر شد و خلوتی که خاصّ ظرفا بود وقف عرفا گردید علم و عمل در میان آمد بحث و جدل از میانه برخاست نامهٔ شوق فرو خواند خامهٔ مشق فرو ماند آتش وجد و طرب دفتر فن و ادب بسوخت غلغل ارشاد و هدایت رونق انشاد و روایت ببُرد بالجمله چندی بدین نمط و نسق طالب طریق حق بود و از همّت اقطاب و اوتاد فتح باب مراد میجست و یکچند از پی زهّاد و عبّاد افتاد عاقبت چون جان طالب بتنگ آمد و نیل مطلوب بچنگ نیامد اذا عظم المطلوب قلّ المساعد همّت اقطاب و خدمت زهّاد جمله دام دل بود نه کام دل نه فتحی از آن ظاهر گشت و نه کشفی از این حاصل آمد روز بروز سَوْرت وجد و طرب افزون میشد و شدّت شوق و شعف پیشی میگرفت

تا دور طاقت و تاب بپایان آمد و رسم آرام و خواب متروک ماند ناری چنانکه برق شراری از آن عرصهٔ عالم قلوب را عرضهٔ التهاب سازد در خرمن وجود شریفش افتاد و قلبی که قانون حکمت بود کانون فرقت گشت مجمع دانش مجمر آتش شد بازوی عقل با پنجهٔ پرتاب عشق بر نیامد خاطر مجموع لبیب طاقت سودای حبیب نیاورد لاجرم پیشهٔ پریشانی پیش گرفت و در پی ویرانی خویش افتاد تا قابل گنج ولا شد و حامل رنج و بلا گردید همانا با ساقیان بزم قدسش انسی حاصل آمد که بی شرب مدام ذوق مدام داشت و بی جام شراب مست و خراب بود

(از منشآت خواجه رشید الدین فضل الله وزیر)

آن فرزند را معلوم است که بر ذمّت حکّام اسلام و متقلّدان اوامر و احکام فرضی واجب و امری لازم است که همگی همّت و تمامی نهمت خویش بر موجب کلّکم راع و کلّکم مسئول عن رعیّته ترفیه رعایا که ودایع حضرت ربّ البرایا جلّت قدرته اند مصروف دارد و از ترتیب اسباب معدلت و تفتیح ابواب معیشت هیچ دقیقهٔ از دقایق مهمل نگذارد و در هر ناحیتی از نواحی که در عهدهٔ اوست حاکمی خداترس که بانوار عدالت و نصفت مهتدی

بود و در اقامت رسوم خیرات باوامر و نواهی الٰهی مقتدی نصب گرداند همانا قصّهٔ عمر عبد العزیز شنیده باشند که و الله لو ضاع سخلة علی شاطئ جیحون لاسئل عنها یوم القیمة پس نشاید که ولات بلاد و حماة عباد از احوال خلایق که بندگان خالقند تغافل ورزند و پای در دامن خویشتن داری کشند بل پیش ارباب فضیلت و اصحاب خبرت مراسم مرضیهٔ گزیده آنست که آتش گرسنه بنشانند و برهنه بپوشانند و بیقین دانند که مکافات احسان احسان است چنانکه در نصّ کتاب آمده هل جزاء الاحسان الّا الاحسان . سعادت میشود یارت که نیکوئی بود کارت . و مجازات بد بدی چنانکه در آیات بیّنات بعبارت فصیح آمده که فمن یعمل مثقال ذرّة شرّاً یره جزای بدی در جهان هم بدی است . اکنون میباید که از روی اشفاق و کمال احسان شفقت از حال ایشان دریغ ندارد و از حاصل املاک و ضیاع که در آن ولایت واقع است هزار خروار غلّه و هزار من خرما بتأهّلان معیل و فقرا و مساکین و ابناء السّبیل صدقه کند تا برکات خیرات این خیر مطلق دافع قضای معلّق گردد و آثار خیرات و ضبط مبرّات ما جهانیان را مشهود و مسموع افتد .

(از منشآت خواجه رشید الدین)

درچنین موسم که طاوس اشجار مزیّن بجلاجل انوار است وکنار جویبار از الوان ورود وازهار نمونهٔ جنّات تجری من تحتها الأنهار عنادل با بلابل در مشاعره وتذروان با قماری در مناظره سوسن آزاد بزبان فصیح گویان فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الأرض بعد موتها وبلبل صادق الوداد بمقدم اتحاد پویان که :

میروم در پای گل افتان وخیزان صبحدم
گرهزاران خار محنت میرود در پا چه غم

آب از سلسال سحاب ریزان ومشک از غربال هوا بیزان است فرّاش صبا فرش سندس خضرا گسترانیده ومشاطهٔ هوا عرایس غرایس را حلّه های رنگین وزیورهای سیمین وزرّین پوشانیده ، وبنات نبات سر از تتق خاک برآورده

خیز که گل خیمه بصحرا زده
برلب جو کلّهٔ حمرا زده

خیز که از مقدم فصل ربیع
باغ نمود این همه صنع بدیع

خیز که گل دامن سنبل گرفت
صحن چمن نغمهٔ بلبل گرفت

خیز که نسرین ید بیضا نمود
خیز که سنبل شب یلدا نمود

خیز که سوسن بزبان فصیح
گفت منم زینت بستان صریح

خیز که آواز تذروان باغ
تازه وتر کرد جهان را دماغ

خیز که بر منبر گل عندلیب
طالب آنست که گردد خطیب

خیز که از بادهٔ یاقوت فام
عقد طرب را بدهیم انتظام

بنا بر این دل را هوای باغ وخاطر را تمنّای راغ شده تا زمانی از سر بهجت وشادمانی بر بساط کامرانی نشینیم وبا فغان عندلیب وترنّم والحان بلبلان دل غمگین وخاطر حزین را در طرب آریم میباید علی الصّباح که افتتاحش بحبور واختتامش بسرور باد تشریف فرماید که چشم در راه انتظار وگوش بر دریچهٔ استخبار است خیام دولت باطناب حشمت وأوتاد عظمت مستحکم باد

(از منشآت خواجه رشید الدین فضل الله وزیر)

فرزند اعزّ اکرم عبد المؤمن بخواند در این وقت مولانا قدوة الأماثل والأفاضل منبع اصناف المکارم والفضائل اعدل الولاة اقضی القضاة شمس الملّة والدّین محمّد بن الحسن بن عبد الکریم السّمنانی که بکمالات وفضائل متحلّی است وبانوار آثار شرف واستحقاق او حجاب شبهت وارتیاب منجلی چون بوطن مألوف ومسکن معروف خود متوجّه بود در زمان تودیع واذن

تفریق عرضه داشت کرد که قری و مزارع که در بلدهٔ سمنان و خوار
و دامغان دارم از تکلیفات و اخراجات دیوانی بکلی خراب شده و بایر مانده
بنا بر این مقرر شد که من بعد آن فرزند دلبند و جگرگوشهٔ خردمند با
جناب مولوی که سردفتر افاضل و جامع فضایل و مفتاح ابواب خیر
و سلامه و نافی آثار شر و ضلاله و حامی عباد و ماحی فساد و ناشر لوای
علم و ناظم جواهر حلم نقاد نقود دین و صراف عقود یقین است طریقهٔ
اتحاد و وداد مسلوک دارد و خود را از جملهٔ مخلصان و زمرهٔ متخصصان او داند
و باملاک او از هیچ وجه وجوه حواله نکند و املاک و اسباب اقوات او را
چون قری و مزارع و اسواق و خانات و طواحین و بساتین که در بلدهٔ سمنان
و خوار و دامغان واقع است از عوارض و تکلیفات دیوانی مسلم و مرفوع
القلم شناسد و او را بر قاعدهٔ قدیم قاضی القضاه آن ولایت شناسد
تا مشارالیه ادام الله تعالی معالیه الی یوم النشور قطع خصومات و فصل دعاوی
و حکومات و تمیز حلال و حرام و رعایت جانب ضعفا و فقرا
و ایتام تواند کرد و رعایا و متوطنان ولایت باید او را قاضی القضاة
آنجا دانند و از صوابدید او بیرون نروند و باقی قضاة که در

آن ولایت‌اند بنصب او حاکم و بعزل او معزول باشند و قضایای شرعی
با حضور او مرافعه کنند و هر که از اقارب و اباعد و اجانب و وضیع و
شریف که از فرمودهٔ ما تجاوز کند یقین است که بباز خواست بلیغ
عنیف معذب و مؤدب خواهد شد همگنان بر این جمله روند و چون بآل طمغا و
علامات ما موشح گردید اعتماد نمایند .

(باینذر)

در اصل بای اندر بوده بای بمعنی بزرگ و باشکوه است و اندر مکان مرتفع
مانند پشته و کوه یعنی بزرگ بلندقدر احوال فرزند او در فتنهٔ تور
فریدون مشخص نگشته و معلوم نیست در چه عهد بایران رسیده لکن یورت
ایشان در این ملک معلوم است و تا اکنون به باینذر یورتی مشهور
و آن موضع از رباع سهند مقامی دلپسند است که مرغزار بدیع و کوهسار
رفیعش از خضرت طل و رفعت قلل برگلشن خضرای چرخ و جنت علیای
خلد برابر است و از تارک گردون سپهر و طارم برجیس و تیر فرازتر
شعابش لاله زار است و سحابش ژاله بار و نسیمش عطربیز و زمینش مشک خیز

خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی‌قیاس   بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار

هنگام تموز که از تاب سورت هوا و شدّت گرما در سایر اماکن براحت ساکن نشاید بود رودهای ژرف از کوههای برف روان دارد که آب زلالش چون شهد و صافی روان آرد .

آب تیره کز میان برف میاید برون　　　راست گوئی صندل سوده ز کافور آمده

وبالجمله در عهد دولت مغول فضای این یورت مقام این ایل بوده در آن جنّت عدن نشو و نما مینموده اند تا بصروف ایّام در حدود قراباغ و نخجوان منتشر گشته روزگاری دراز است که در ملک بردع یورت و مرتع گرفته اند و بعضی بجانب مرز گروس رفته و بالفعل در آن سرزمین ساکن قری و رباع و مالک عقار و ضیاع و در ذکر فخر این قوم و شرح مدح این ایل همین بس باشد که فاضل عهد فاضل خان و خواجهٔ خلد نشان محمد علی بیک از ایشان برخاسته آن یکی در عهد خاقان مغفور منصب کلانتری داشت و این یک اینک در حضرت خدیو جهان و مالک رقّ شهان پایهٔ قرب و رتبهٔ اختصاصی دارد که محسود دور زمان و مغبوط اوج آسمان است .

(مأمون و مهدی عبّاسی)

مأمون خلیفه که درباب عفو آیتی بود بعد از قتل امین که ببغداد آمد مهدی

که عمّ او بود بسبب آنکه مدّتی بر سریر خلافت و مسند ولایت نشسته بود و لاف جهانداری و کوس شهریاری زده چون قوّت مقاومت و طاقت مقاتلهٔ او نداشت از خوف و هراس و سطوت و بأس مأمون در بغداد مختفی و متواری گشت و مأمون در تحصیل او جهدی بلیغ و سعیی عظیم مینمود

و چون مهدی را روزگار مشقّت و ایّام محنت و مصیبت متباعد و متمادی گشت از غایت توکّلی که داشت بمجلس مأمون حاضر شد و زبان باعتذار و استغفار بگشود و لهب غضب مأمون را بتواضع و تشفّع فرو نشاند مأمون را از کلام و اتّقای او انقباض و ترح بانبساط و فرح مبدّل گشت و فرمود ما اقدمک علیّ؟ گفت عفوک یا امیرالمؤمنین . بدین سخن ذیل عفو و اغماض بر جرائم او بگسترد و کارش را بعنایت بی نهایت تدارک و تلافی فرمود و بندیمی و همدمی خودش اختصاص داد .

وجودی کاو غنیمت می شمارد　　　نگوئی با کسان نیکو وجودیست
نسیمت میوزد فرصت نگهدار　　　که بی شک هر هبوبی را رکودیست

و از این است که هر طلوعی را زوالی و هر شرفی را وبالی و هر نزولی را انتقالی پس چون در عرصهٔ وجود عیشی از شوایب تنغیص و زوال مصفّی نیست

وعطیهٔ عمری مصون از عوامل عین الکمال نه نوعی کن که از هوای جشع حطام و جذب منافع ایام و مزخرفات دنیای فانی غنی گردی و از لذّات و داعیهٔ شهوات ذیل عصمت و دامن عفت درچینی و در افاضت احسان و اذاعت انعام و استیفای مطامع نفوس و تحصیل مراضی خواطر چنان قیام نمائی که زبان اهل زمان بشکر آن مواهب شکربار و رقاب اصحاب بطوق منن گرانبار باشد .

(شاه ابو اسحق)

شاه ابو اسحق پیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی مستعد و شاعر بود و همواره اهل فضل و هنر و ادب و براعت را تربیت کردی و فضلا و شعرا را محترم و موقر داشتی و صلات و جوایز گرانمایه اهدا کردی و در رعایت احوال ایشان غایت سعی و اهتمام بجا آوردی .

این پادشاه نیک فطرت و ستوده سیرت بود و امّا پیوسته بلهو و لعب و عیش و طرب ایّام مصروف داشتی و بمعضلات و معظمات امور مملکت مطلقا توجه نمودی محمّد مظفر بروی خروج کرد و او و خاندان او را مستاصل ساخت گویند چون از یزد بتجهیز سپاه پرداخت و بقصد استیلاء و تصرف شیراز بدان

ناحیت عزیمت کرد شاه ابو اسحق بمناهی و ملاهی مشغول بود و چند انکه او را از واقعهٔ خصم آگاه کردندی و وخامت عاقبت این غفلت و تهاون را بوی نمودندی تغافل کردی و بدان وقر و عظمی ننهادی حتی از اصغاء این سخنان اظهار کراهیت و ضجرت نمودی و تهدید کردی که گویندهٔ این سخنان را سیاست کند لهذا هیچیک از امراء دولت جرأت اظهار اخبار خصم نداشتندی تا محمّد مظفر بدر شیراز نزول کرد و کسی قدرت اظهار این مهم بوی نداشت عاقبت امین الدین جهره که ندیم و مقرب وی بود شاه را گفت اکنون که موسم بهار است و هنگام طراوت و لطافت گلزار و مرغزار برخیز تا بر بام تماشای ریاحین و ازهار کنیم که عالم رشک بهشت برین و غیرت باغ ارم و نگارستان چین است شاه برخاست و چون بر بام قصر شد اطراف شیراز را از موج لشکر خصم متموج دید کیفیت پرسید گفت لشکر محمّد مظفر است شاه از غایت جهل و غباوت و احمقی و سفاهت تبسّمی کرده گفت محمّد مظفر عجب ابله مردیست که در چنین فصلی طرب انگیز و نوبهاری فرح بخش و عنبر بیز خود و ما را از عیش و خرمی دور و مهجور میدارد و این بیت از شاهنامه برخواند و از بام بزیر آمد :-

بیا تا یک امشب تماشا کنیم   چو فردا رسد فکر فردا کنیم

طولی نکشید که ملک از او بدشمن منتقل گردید و خود بدست آل مظفر هلاک شد و جان در سر هوی و هوس و عیش و نوش نهاد .

(یزدجرد بهرام گور)

این یزدجرد پادشاهی عادل و شهریاری عاقل بود و در محاسن آداب و مکارم اخلاق دستی منفق و طبعی مشفق داشت مال بپاشیدی و گنج بخشیدی و از فقر نیندیشیدی چون جای پدر بهگان او زینت گرفت خلایق از بث معدلت و نشر مرحمت او فواید و منافع زیادت از آن یافتند که در زمان بهرام داد و یزدجرد سلیم از این جهت اشتهار یافت که با همگنان سخن بحلم گفتی و قیام بالتزام مصالح خلق از سر شفقت نمودی و رسوم محدثه بر داشتی و قواعد نیکو وضع کردی لاجرم کافهٔ سپاه و رعیت و جمهور خدم و حشم بدعا و ثنای او یکدل و یک زبان شدند و این یزدجرد را دو پسر بود یکی هرمز و دیگری فیروز و هرمز هشتم در زمان پدر بر ملک سجستان ملک شد و آن مملکت او را مسلم ماند و چون یزدجرد جهان را وداع کرد و خطبهٔ اجل استماع نمود میان اخوین بواسطهٔ افساد گروهی از مفسدان خصومت افتاد و موافقت بمخالفت بدل شد

و فیروز بدخلق و معجب و دم از استقلال و استبداد میزد و میخواست که هرمز پشت زمین را وداع کند و مال و ملک جهان بر وی مقرر گردد و عاقبة الامر این ملتمس باجابت مقرون گشت و چنان شد و عنان بجانب هیاطله تافت و پناه بدرگاه او برد و خواسته بمرّ و حساب بر نواب و حجاب بپاشید و صاحب هیاطله او را بسپاهی بعید مدد داد و روی بولایت هرمز آورد و آن مثل که فلان برادر برآذر نهاد بشومی نفس پیروز بر هرمز واقع شد و پیروز نیز چون بر مملکت تمکن یافت حب مال و جذب منال او را بر آن داشت که باموال رعایا دست یازد و خزانهٔ خرابه از دسترنج ضعفا و مساکین بزر صامت و خواسته و گوهر مکنون مشحون گرداند و چون سالی دو سه بر این قاعده بگذشت در مملکت بی ترتیبی و در خزانه بی دخلی و بر رعیت نا امنی و در لشکر پراکندگی پدید آمد و کار بدان انجامید که صاحب هیاطله بواسطهٔ صدور فعلی ناستوده بر وی متغیر شد و لشکر گران فرستاد تا با وی محاربت کردند و او را در آن حرب کشته و رعیت را آسوده کرد گروهی بر آنند که طاقت مقاومت نداشت و در حالت انهزام با اسب و سلاح در خندق افتاد و مدت ملک او بقولی بیست و شش و بقولی بیست و یکسال بوده .

(از منشآت خواجه رشید الدین فضل الله وزیر)

فرزند اعز اکرم محمود طوّل الله عمره بداند که بلدهٔ کرمان از زمان پادشاه غازان
تعلق بما دارد و مدتی است که اهالی و متوطنان و اعیان و جماهیر و مشاهیر
آن طرف طوق منت ما در گردن و شکر نعمت ما بر زبان دارند و ما را حسن
عنایت و اهتمام دربارهٔ ایشان نه در آن حد و نصاب است که در حیز وهم
و مرکز فهم گنجد در این وقت چنین استماع رفت که بسبب تسعیر اقوات و غلای غلات
غریق دریای آز و حریق آتش نیاز شده و ریاضت ایشان بمرتبهٔ قصوی و درجهٔ
اعلی رسیده از این معنی نه چندان ملالت و اندوه بما رسیده و راه یافته است
که شرح آن بر صفحات گردون و اوراق هامون گنجد وظیفه آنکه درب انبارهای
ما و تجار و دهاقین و اغنیاء که در کرمان و ولایت او باشد باز کند و نوکران
جلد کاردان که بزیور انصاف آراسته باشند نصب کند تا حمل غلات و اقوات
از ولایات کرمان چون بم و خبیص و غیره کنند و غله را بتسعیر قدیم فروشند
و نوعی کنند که متوطنان و اهالی آنجا در کنف حمایت و ظل عنایت و رأفت و
رعایت آن عزیز روزگار برفاهیت و خوشدلی گذرانند و در مأمن امن و امان
و مسکن عدل و احسان آسوده گردند .

(مقام از حکمت معلم)

محبتی که از شائبهٔ انفعالات و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود
خالق را و این محبت جز عالم ربانی را نتواند بود و دعاوی غیر او بیطلان
و تمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت منوط و موقوف بود و محبت کسی که
بد و عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه احسان متوالی او که بنفس
و بدن میرسد واقف نه چگونه صورت بندد و محبت والدین در مرتبهٔ تالی این
محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم
نزدیک متعلم چه این محبت متوسط است در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت
آنست که محبت اول اگرچه در نهایت شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب
سبب وجود و نعمتی است که تابع وجود بود و محبت دوم با آن مناسبتی دارد که
پدر سبب محسوس و علت قریب باشد ولیکن معلمان که در تربیت نفوس بمثابهٔ
پدران هستند در تربیت اجسام چون متمم وجود و مبقی ذوات بسبب اول مقتدی
اند و چون تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود بپدران مشتبه پس
محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل
وجود متفرع است و از تربیت آباء شریفتر و بحقیقت معلم ربی جسمانی و ربی

روحانی بود و مرتبهٔ او در تعظیم دون مرتبهٔ علت اُولی و فوق مرتبهٔ آبای بشری
بود پس بقدر رتبهٔ نفس بر جسم حق معلّم از حق پدر بیشتر است و باید که در محبت
و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ دارد و محبت معلم متعلّم را در طریق
خیر و شر بیشتر از محبت پدر بود فرزند را بهمین نسبت از جهت آنکه تربیت او
بفضیلت تام و تغذیهٔ او بحکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود
با جسم و تا مراتب محبتها نزد یک عادل متصور نباشد بشرایط عدالت قیام
نتواند نمود .

(انسان حقیقی)

بنای عالم امکان بر اعتبار ترکیب است که هر جا عقلی است نقلی در بر دارد
و هر جا کمالی است نقصی در مقابل گوهر جان پاک در پیکر آب و خاک
نهاده و ملکات روحانی با شهوات حیوانی جمع انسانش خوانند و قابل آنش
دانند که حافظ راز امانت شود و حامل بار تکلیف هیهات هیهات

نه هر که چشم و گوش و دهان دارد آدمی است
بس دیو را که صورت فرزند آدم است

اسباب معیشت دنیا بمثابهٔ وجه کفافی است که سلطان در وجه خدم مقرر

دارد تا شرط خدمت بجا آرند و شکر نعمت گذارند ولی از جملهٔ طبقات چاکران
معدودی حاصل چاکری را تقدیم خدمت دانند نه تحصیل نعمت و باقی چاکران
انعامیند نه شاکر منعم و جالب جاهند نه طالب شاه چه میل و اغراضشان را
پیوسته بتغییر منصبی و تأخیر مطلبی و توفیر مرسومی و وعدهٔ معلومی بسته بینیم
و دانیم که چون بجمع کفاف چالاک گردند از هتک ستر عفاف بیباک شوند
کذلک حضرت منعم حقیقی که نعمت هستی بخشیدهٔ اوست و خلعت خلقت
پوشیده از او خوان نعمت دنیا مشحون بموائد الوان داشت که زمرهٔ خلق را
واسطهٔ عیش مهنا و راتبهٔ رزقی مهیا گشته نقد هستی صرف حق پرستی کنند و
خداشناسی نه خودپرستی و ناسپاسی ولی از جملهٔ طبقات بندگان قلیلی
بقسم خویش شاکر و قانعند و بحکم عقل راضی و تابع و باقی بندهٔ نفسند و تابع
حس که چون بر این خوان گذرند و موائد الوان نگرند پای شکیبشان مانند مگس
در شهد هوس فرو مانده چنان مست بادهٔ غفلت و محو شاهد شهوت شوند که
بکلی از یاد منعم و شکر نعمت فراغت گزیده گوئی حظ ایشان از مراتب شهود
و عوالم وجود همین جلب زخارف است نه کسب معارف هرچه بینند و دانند
و گویند و جویند همه دنیا و کار دنیاست و اگر از این نشانی مانده همین حجت .

و دعوی گروهی بی بصران که در معرفت سخن گویند بظن ضعیف خود راه جویند غایت بحثشان جنگ و جدل است نه علم و عمل و باشد که خود و جمعی از جادهٔ هدایت بجانب ضلالت میل کنند و ضال و مضل گردند و شک نیست که این طایفه یا حیوانی بر صورت انسانند یا انسانی بسیرت شیطان که با کسوت انسانی عادت شیطانی دارند و مردم ساده را مغوی و مضل شوند .

(دشمنی ذاتی و عرضی)

هیچ دشمنی را آن مقدار اثر نیست که عداوت ذاتی را چه اگر میان دو تن عداوتی عارضی پدید آید باندک وسیلتی و ذریعتی رفع آن میسر گردد اما چون دشمنی اصلی در میان باشد و از هر دو جانب آثار آن در ضمایر متمکن شده و عداوت قدیم و خصومت جدید بیکدیگر منضم گردیده و سوابق مجادلت بلواحق منازعت مقرون و توام شده ارتفاع آن مقدور نگردد و از حیز قدرت و استطاعت خارج شود و عدم آن بانعدام ذاتها متعلق و منوط باشد .

حکما گفته اند خصومت ذاتی بر دو نوع است یکی آنکه ضرر بر یک جانب مقصور و متوجه نباشد گاهی این از آن متأذی گردد و گاهی آن از این متضرر شود چنانکه دشمنی شیر و پیل که ملاقات ایشان بی محاربت صورت نبندد

اما نصرت یک جانب را متیقن و متصور نیست و هزیمت بر یک طرف مقرر و محصور نه چه گاهی شیر بر فیل ظفر یابد و گاهی فیل بر شیر غلبه کند و فایق آید و این نوع بدان مرتبه مؤکد نیست که مرهم پذیر نباشد و دفع آن در امکان نیاید

نوع دوم آنکه نصرت و ظفر همیشه یک جانب را ثابت و معین باشد و هزیمت و خذلان جانب دیگر را منحصر چون موش و گربه و گرگ و گوسفند که پیوسته مشقت و زیان یک طرف را متوجه و راحت و منفعت طرف دیگر را شامل است و این نوع عداوت نه چنان متأکد و استوار است که گردش روزگار ثلمه و خللی در آن حاصل کند و اختلاف زمان عقدهٔ آنرا واهی تواند نمود یا آنرا تواند گشود جائی که قصد جان از یک جانب معلوم شد بی آنکه از طرف دیگر در ماضی آنرا سابقه توان شناخت یا در مستقبل امکان آنرا تصور نمود در آن مصالحه بچه طریق ممکن گردد

(جنگ جلال الدین خوارزمشاه با علاء الدین کیقباد سلجوقی)

چون صبح صادق از افق مشرق طلوع کرد و خسرو سیاره حسام مصقول بعزم جهانگیری از نیام برکشید غریو کوس از درگاه پادشاه برآمد و بفال فرخنده و روز فیروز خسرو گیتی فروز روان گشت

دیگر هفته از غایت انبوهی از سیواس با قیصر رسیدند چون سلطان جلال الدین را آگاهی دادند که سلطان و ملک اشرف و باقی ملوک وگردنکشان دیار با عساکر نامدار بصحراء آن شهر نزول کردند ارزن الرومی را طلب داشت واین حکایت با او گفت جواب داد پیش از آنکه آن گروه بیاسیچمن آیند ما را آنجا میباید بودن وچون آن مقام میسر گردد نصرت وظفر دوان عزم عتبهٔ علیا کنند سلطان با حشم غفیر همه شب چون باد میرانده و بامدادی بکوه یاسیچمن رسیدند وآب وگیاه را درحوزهٔ خویش آوردند چون لشکرها را که پیش از این بمحافظت ثغور از زنجان وحراست دربندها رفته بودند از قدوم رایات سلطنت با ملوک شام خبر شد جمله روی بخدمت سلطان نهادند و امیر مبارز الدین باتفاق امراء دیگر سواری هزار بر اوج کوه برسم طلایه روان کرد چون شب در آمد وطلایه از شاه دور افتاد همه شب تا روز برروی کوه میراندند بامداد خود را در میان لشکر خصم یافتند لشکر سلطان بکوشیدند واضعاف عدد خویش را شربت حمام چشانیدند عاقبت چون کنائن از سهام تهی شد ودر جعاب نصال نماند بضرورت پیاده شدند وصفاح را الجفاح درعمل آوردند

بعضی قتیل وکبیر وبرخی اخیذ واسیر گشتند وچون امراء را که در زمرهٔ اسرا درآمدند بخدمت خوارزمشاه بردند فرمود تا پالهنگ درگردن کرده موقوف باشند تا آخر حرب بکجا کشد ونصرت کرا باشد پس ارزن الرومی را بخواند واز شدت مقاومت آن شرذمهٔ قلیل سخن راند او درجواب گفت پشت لشکر این سواران بودند وچون بفضل حق منهزم ومنکسر شدند بعد الیوم مملکت روم از آن سلطان است

(حقوق پدر و مادر)

رعایت حقوق پدر و مادر به سه چیز باشد : اوّل دوستی خالص وتحرّی رضای ایشان بقول وعمل مانند تعظیم وطاعت وخدمت وسخن نرم وتواضع وامثال آن در هرچه مؤدّی نباشد بمخالفت رضای باری تعالی یا بخللی محذورٌ عنه . دوّم مساعدت ایشان در مقتضیات پیش از طلب بی شائبهٔ منت وطلب عوض بقدر امکان . سوّم اظهار خیرخواهی ایشان در سرّ وعلانیه ومحافظت وصایا واعمال برّ که بآن هدایت کرده باشند چه درحال حیات وچه بعد از ممات ایشان .

وباید دانست که محبت پدر و مادر فرزندان را محبتی طبیعی است ومحبت فرزندان

ایشان را محبتی ارادی باین سبب در شرایع اولاد را باحسان بآباء و امهات
زیاده از آن فرموده اند که آباء و امهات را باحسان بایشان .
و اما عقوق که رذیلتی است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد : اول ایذاء
پدران و مادران بنقصان محبت باقوال و افعال بآنچه مؤدی باشد ببعضی از آن مانند
تحقیر و سفاهت و استهزاء و غیر آن . دوم بخل و مناقشه با ایشان در اموال
و اسباب تعیش یا بذل یا طلب عوض یا شوب بمنت یا گران شمردن احسانی
که با ایشان رود . سوم اهانت ایشان و بی شفقتی نمودن در نهان یا آشکار در
حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان
بوالدین تالی صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است و کسانیکه
بمثابهٔ پدران باشند مانند استاد و اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگتر
و دوستان حقیقی پدران هم بمثابهٔ ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت
ایشان و بذل و معاونت در اوقات احتیاج و احتراز از آنچه مؤدی باشد
بکراهت ایشان

(از رسائل خواجه رشید فضل الله بحاکم روم)

فرزند اعز اکرم جلال متعنی الله بطول حیاته معلوم کند که سلوت روح و عمدهٔ

فتوح خضارت زندگانی و سرمایهٔ شادمانی عدل است که ملابس افتخار
شاهان از دنس اوزار ظلم و وسخ آثار جور پاک میگرداند و در ولایت
خلقت خلعت نیکنامی و در عالم حدوث اسباب دوستکامی بخشد خصال
آزادگی و شمایل شهزادگی در لباس معدلت حسن و جمال و ابهت و کمال یابد
و بیمن نصفت سبب تفریح قلوب عباد و ترویح بنده و آزاد شود و هر که از
جادهٔ خصال نیکو انحراف نماید و روزگار خود در اینقمات آلهی و تنغمات ملاهی
و مناهی مصروف دارد درهای گشوده بسته و نظام کارها گسسته شود شماتت
حساد و تجاسر اضداد لایح و ظاهر گردد و دلیل ذهاب و زوال نعمت باشد
و هر لحظه وهنی و فتوری و خللی و قصوری پیدا گردد و عاقبت خستهٔ اظفار
خذلان و مجروح مخالب هوان شود و هر کس که بوفور بذل و شمول عدل
معروف گشت و خلایق جهان و ابنای زمان را بانصاف و داد وعده
داد و آتش خشم باب حلم فرونشانید و با اقران و اکفاء جادهٔ موافقت
و راه مصادقت سلوک داشت و سایهٔ عنایت و مهربانی بر سر اقاصی و ادانی
انداخت و برضای خالق و رفاهیت خلایق کمر سعی و اجتهاد بر وجه سداد
و رشاد ببست و از مجالست سقات ملاح و تجرع اقداح راح اجتناب نمود

ودکان مرادات نفسی وابواب مرآت حسنی رابکلی بربست واز تتبع شهوات نفسانی وتمتع لذات جسمانی فارغ لاجرم بدکنف حمایت آلهی ولطف وعنایت نامتناهی اختصاص یافت واز رزایای ایام وبلیات افلاک واجرام فارغ شد وذکر جمیل وحسن ثنایش در بسیط ربع مسکون چون هبوب صبا وفروغ ذکاء فایح ولایح گشت

(بقیهٔ رسالهٔ فوق باختصار)

میباید آن فرزند : اول در امور ملکی جانب حق عز شانه نگهدارد ودر حمایت افتادگان واصلاح مزاج واستقامت احوال خدم وتحصین ثغور ومراعات کافهٔ جمهور اهمال جائز ندارد .

دوم میباید که در وقت عطا وهنگام سخا از کسوت ریا معری باشی تا بنعیم مقیم فائز باشی واز عذاب الیم وعقاب جحیم ایمن گردی .

سوم در قواعد دین وتمشیت امور شرع مبین تغافل نورزی .

چهارم خویشان را اسباب معیشت وکامرانی ومواد نشاط وشادمانی مرتب ومهیا دارد واگر از ایشان احیاناً معاندتی ومخالفتی در وجود آید برکمال عفو از سر لواحق هفوات وسوابق زلات ایشان برخیزد

پنجم سعی کن تا که حق در مرکز خود قرار گیرد .

ششم در امر معروف ونهی منکر دقیقهٔ فرو نگذاری

هفتم نماز پنجگانه بپای دار پیش از آنکه باز صبح در نشیمن مشرق بال گشاید وعروس آفتاب از پردهٔ افق جمال نماید بذکر تسبیح وتقدیس وتکبیر وتهلیل خالق ارواح زبان گشوده ودل آسوده گردان .

هشتم زکوة مال که حق الله است بارباب استحقاق دهد .

نهم صوم رمضان را واجب ولازم دان وتا عارضهٔ هائل ومرضی قاتل روی نماید افطار مکن .

دهم حج بیت الله از جملهٔ مهمات کلی ومطلوب اصلی خود دان .

یازدهم در جهاد سعی کن واجتهاد نمای .

دوازدهم زبان را از کلمهٔ فحش مصون دار .

سیزدهم در حلول نعمت شکر کن ودر نزول مصیبت صبر فرما .

چهاردهم از جادهٔ کبر وغضب که صفات سبعی واخلاق بهیمی است عدول جوی

پانزدهم اخلاق ذمیمه را بحمیده وافعال سیئه را بحسنه تبدیل کن .

شانزدهم رعیت را که ارباب حراثت است حمایت ورعایت کن که سبب

قوام عالم و واسطهٔ عقد معاش بنی آدم اند و تکثیر نفع و تثمیر ریع بمساعدت
و معاضدت ایشان منوط و مربوط است و در فصل دی که از هوای زمهریر رنگ
و بوی بوستان تغییر کند و اشک باران در عیون هوا و جفون صبا انعقاد و انجماد
پذیرد و طلایهٔ لشکر شتا اعلام سرما برافرازد پیاله از دست لاله بستاند
و تاج زرّین از نرگس و نسرین برباید بر حفر انهار مواظبت نمایند و هنگام آنکه
از شدّت گرما و سخونت هوا زمین موقد نیران گردد و چشمهٔ آب در غلیان
آید در درودن کشت و مقاسات حصاد عزائم همّت با مضار سانند زنهار
تا در تبجیل و احترام ایشان اجتهاد و سعی بلیغ نمائی و در حراست جانب تغافل
و تکاسل نورزی که قحط و غلا برخیزد و مادّهٔ قوت فوت شود

کتبه محمّد جواد بن مرحوم ملک الخطّاطین الشّریفی

(۱۳۵۲)

فهرست مندرجات مطابق ترتیب صفحات کتاب

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
انوشیروان	۳	جمشید	۱۹
حکایت	۴	رقعه	۲۱
نصیحت	۶	رای هند و برهمن	۲۲
بهمن بن اسفندیار	۷	کیومرث	۲۳
پادشاه عالم و مرد متظلم	۸	کسری انوشیروان	۲۵
نصایح	۹	رقم حکومت	۲۷
حکمت و اندرز	۱۰	رقم	۲۸
امیر نوح بن منصور	۱۱	رقعه	۳۰
حکایت	۱۲	حکایت	۳۱
کیکاوس	۱۴	کتابت امیر علیشیر بخواجه افضل الدین محمد	
حکایت	۱۵	و خواجه عبدالله مروارید	۳۳
ایرج	۱۷	رقعه	۳۵
شرایط جهانداری	۱۸	خصال پادشاهان	۳۷

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
ذکر حال سیستان	۳۸	خواجه احمد حسن میمندی	۵۶
حکمت و نصیحت	۴۰	قراخان	۵۸
سلطان محمود و امیر اسمعیل	۴۱	کتاب مرزبان نامه	۵۹
حکایت قبره و پادشاه	۴۲	نعمتهای حقیقی	۶۱
رقعه	۴۳	ریاضت نفس	۶۲
رقم حکومت	۴۵	حکایت	۶۳
رقم تیول و باشیگری	۴۶	اردشیر	۶۵
جواب نامهٔ امیر تیمور	۴۷	حکمت و نصیحت	۶۶
شمس المعالی	۴۹	منوچهر	۶۷
ابو القاسم سیمجور	۵۰	ملک دینار شاه کرمان	۶۸
حفظ صحت روح	۵۱	نصایح جمشید	۷۰
حفظ صحت نفس	۵۳	تحصیل سعادت	۷۱
رقم حکومت	۵۴	اغتنام ساعات	۷۲
مواظبت و ممارست بر علم	۵۵	صفات شجاع حقیقی	۷۴

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
بهاء الدولهٔ دیلمی	۷۵	پادشاهی شاپور بن شاپور و پسر او بهرام	۹۶
ابو العباس فضل بن احمد	۷۷	خر آسیابان	۹۷
کارداران دولت	۷۸	حکایت	۹۹
فرزندان شمس الدین صاحب دیوان	۷۹	حکمت و نصیحت	۱۰۰
بیوفائی جهان	۸۰	شمس المعالی	۱۰۱
رعایت حقوق پدر و مادر	۸۲	رقعه	۱۰۳
رقعه	۸۳	فضل الدین محمد وزیر سلطان حسین بایقرا	۱۰۴
حکایت	۸۴	اخلاق کریمه	۱۰۶
معتمد الدوله نشاط	۸۵	طریق کسب معرفت	۱۰۸
رقعه	۸۷	صراف کریم و عوان ناسپاس	۱۰۹
حکایت	۸۸	مجد الدوله دیلمی	۱۱۱
ادبیات	۹۰	منصور خلیفه	۱۱۲
هوشنگ	۹۲	یمین الدوله	۱۱۳
ادبیات	۹۴	حکمت و نصیحت	۱۱۶

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
حکایت	۱۱۷	شاه ابو اسحق	۱۳۲
پادشاه غرجستان	۱۱۹	یزدجرد و بهرام گور	۱۳۴
سلطان محمود و بهاء الدوله	۱۲۰	از منشآت خواجه رشید الدین فضل الله وزیر	۱۳۶
نشاط	۱۲۲	مقام ارجمند معلم	۱۳۷
از منشآت خواجه رشید الدین فضل الله		انسان حقیقی	۱۳۸
وزیر	۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷	دشمنی ذاتی و عرضی	۱۴۰
بایندر	۱۲۹	جنگ جلال الدین خوارزمشاه با علاء الدین کیقباد	۱۴۱
مأمون و مهدی عباسی	۱۳۰	حقوق پدر و مادر	۱۴۳
از رسائل خواجه رشید الدین فضل الله بحاکم روم			۱۴۴

کتبه محمد جواد بن مرحوم ملک الخطاطین الشریفی

(۱۳۱۲)

در مطبعه سعادت داخوان کتابچی بطبع رسید

فهرست کتب دبستانی تألیف مؤلف

دستور زبان فارسی

موافق دستور مدارس مشتمل بر پنج دوره
چهار دورهٔ آن بطبع رسیده است

قواعد فارسی

مشتمل بر سه دوره هنوز بطبع نرسیده است

فرائد الادب

در نظم ونثر منتخب و تاریخ احوال شعرای معروف
و ادبای مشهور ایران مشتمل بر چند دوره
شش دورهٔ آن بطبع رسیده است

بدایة الادب

مخصوص سال اول ابتدائی و از بهترین کتب دبستانی است

کتاب الاملاء

مشتمل بر سه جلد دو جلد آن بطبع رسیده است

کتاب البدیع

برای سال سوم متوسطه با بهترین اسلوب بطبع رسیده است

گنج سخن دولت پاینده است　　نام سخنور زسخن زنده است

مرده دلان را سخن جان دهند　　آنچه دهد آب حیات آن دهند

(مؤلف)

(کتاب الاملاء)

مشتمل بر قطعات مهمهٔ ادبی منتخب از مشاهیر نویسندگان و ادبا

(تألیف)

میرزا عبدالعظیم خان معلم زبان فارسی و ادبیات

دورهٔ دویم

طبع سوم

حق طبع و تحریف محفوظ

سنهٔ ۱۳۵۰

(مطبعه امید ـ طهران)